

تبعید نمی گشت و دنبال پژوهش را می گرفت. چنین نشد و کار یکسره به دوش من افتاد که شناخت مشخص و زنده ای از موضوع نداشتم و برای هر گام به پیش، دو گامی به پس باید می رفتم. با بازخوانی آن چه در دست است، گام اول را برمی دارم؛ با بازخوانی کتابچه ی "خوب نگاه کنید، راستکی است"، سه دفتر "حقیقت ساده"، "خاطرات زندان" شهرنوش پاریسی پور و "یادهای زندان" ف. آزاد. آنچه در ربط با کتاب، جزوه، مجله، روزنامه، برنامه های تلویزیونی و نمایش های ویدیویی زندان آمده را از رو می نویسم. به این ترتیب است که به تصویری کلی از موضوع می رسم. سپس رونویس ها را بازمی خوانم؛ این بار با هدف طبقه بندی داده ها بر حسب یک جدول زمانی و برای پی بردن به نداده ها و نیامده ها. این جاست که از شک می رهم و به یقین می رسم که پدیده ی "مطالعه" - همچون سایر پدیده های زندان جمهوری اسلامی - فرایندی پایدار و پیوسته نبوده، فرود و فراز داشته و از مرحله های مختلفی گذشته. این مرحله ها، آیا با مرحله هائی که زندان از سر گذرانده، یکی است؟

چند و چون "مطالعه در زندان" از خرداد ۱۳۶۰ تا پایان ۱۳۶۳ و آغاز ۱۳۶۴ کم و بیش یکسان است و در این سال ها دستخوش دگرگونی ی چشمگیری نشده است. از بهار ۱۳۶۴ اما، با وضعیت دیگری روبرو هستیم. از برخی چیزها دیگر خبری نیست و روندها و رفتارهای تازه ای در کار است؛ تا تیر ماه ۱۳۶۷ و آغاز کشتار بزرگ. از آن پس، وضع از چه قرار است؟ تصویر روشنی در دست نیست. کتاب هائی که در دست دارم، این دوره را در بر نمی گیرند. تنها "حقیقت ساده" ی.م.رهاست که پا در این مرحله می نهد و تصویری از آن به دست می دهد. انگار در زمستان سال سیاه ۶۷ است که جنون سرجنابان جمهوری اسلامی فرو می نشیند و زندانیان به حال خود وا گذاشته می شوند. شگفتا! بررسی ی سیر پرفراز و فرود "مطالعه در زندان"، گوئی خود یکی از نمودهای بارز مرحله های گوناگونی است که زندان جمهوری اسلامی از سر گذرانده.^۱

فکر می کنم مرحله ی ۶۳ - ۱۳۶۰ را بیش از مرحله های دیگر تحول زندان جمهوری اسلامی می شناسم. دانسته بود که در سال ۱۳۶۰، یعنی در اوج بگیر و ببند و بکش ها، گردانندگان اوین و قزل حصار، این دو زندان را از کتاب ها و جزوه هائی که پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در آن جا وجود داشت و یا در بهارک آزادی (۶۰ - ۱۳۵۷) به آن جا راه یافت، "پاک" ساخته بودند. شهرنوش پاریسی پور به این نکته اشاره دارد:

«کتاب مهمی در بند نبود و بیشتر آن ها از مقوله ی کتاب های مذهبی بود. با این حال چند رمان وجود داشت که مشمول تصفیه شد و کتاب دیگری که به عنوان آثار ضاله از بند خارج شد، دیکسیونر انگلیسی-فارسی بود. اما در عوض حاجی [داوود] از

۱- ناصر مهاجر، "پیشینه ی زندان جمهوری اسلامی"، کتاب زندان، جلد اول، نشر نقطه، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۷۷، ص ۷.

تصفیه‌ی حافظ صرف نظر کرد».^۱

نیز می‌دانستم که در این سال‌ها، گردانندگان زندان، به زندانیان سیاسی کتابی نمی‌دهند؛ جز کتاب‌های دینی. این آگاهی را پیش از همه و ام‌دار پروانه علیزاده‌ام؛ نخستین زنی که دیده‌هایش را از زندان‌های جمهوری اسلامی گزارش کرده:

«... تنها چیزی که برای خواندن به ما می‌دادند - عصر به عصر - روزنامه‌ی کیهان یا اطلاعات بود. نه رادیو داشتیم و نه تلویزیون. تازه بند ما به قول بچه‌ها، از بند‌های نظر کرده بود؛ چون در همان ساختمانی که ما در بند ۱ آن زندانی بودیم، بند دیگری وجود داشت که به آن بند سی‌خردادی‌ها می‌گفتند. بچه‌های زندانی در آن بند، نه روزنامه داشتند، نه زندانی جدید نزد آن‌ها می‌بردند و نه به بازجوئی برده می‌شدند».^۲

این وضعیت اما مختص اوین است که در این مرحله بیشتر نقش بازداشتگاه را داشت. در قزل حصار اوضاع به گونه‌ای دیگر است. در این باره علیزاده می‌نویسد:

«در قزل، تلویزیون و کتاب - البته کتاب‌هایی از قبیل آثار دستغیب و مطهری - و از همه مهم‌تر کاغذ و مداد داشتیم».^۳

علیزاده نمی‌نویسد کدام یک از کتاب‌های دستغیب یا مطهری را دیده، به چه خواندنی‌های دیگری از آن قبیل دسترسی داشته و این که آن چنان خواندنی‌هایی، آیا هیچ توجه او و زندانیان دیگر را برمی‌انگیخته یا نه. به بود و نبود ممنوعه‌ها هم کمترین اشاره‌ای ندارد؛ و به راه‌ها و شگردهای ابتکاری‌ی پر کردن جای خالی خواندنی‌ها نیز. در این باره اما بیان چند "حقیقت ساده" از سوی م.رها روشنگر بسی چیزهاست.

«شب‌ها برنامه‌ی بازگوئی رمان و فیلم داشتیم. فرزانه که خود علاقه‌ی عجیبی به رمان و فیلم داشت، "جان شیفته" اثر رومن رولان را تعریف می‌کرد. با همدیگر در تجزیه و تحلیل شخصیت‌ها و حوادث آن صحبت می‌کردیم».^۴

همو حکایت می‌کند:

«چند نفری شب‌ها دور هم می‌نشستیم، شعر می‌خواندیم و درباره‌ی آن صحبت می‌کردیم... من در میان این محفل کوچک سراز پا نمی‌شناختم. دست نویسنده منظومه‌ی تارانتا - بابواز ناظم حکمت... همچون تجربه‌ای جدید از آشنائی با شعر خارج از مرزهای وطن بود. بارها آن را خواندم و نوشتم و به عزیزترین دوستانم هدیه دادم. به این امید که

۲ - شهرنوش پارس‌پور، "خاطرات زندان"، ۱۹۹۶، نشر باران، سوئد، ص ۲۵۴.

۳ - پروانه علیزاده، "خوب نگاه کنید، راستگی ست" (گزارش زندان) ۱۹۸۷، انتشارات خاوران، فرانسه، ص ۲.

۴ - پیشین، ص ۵۵.

۵ - م.رها، "حقیقت ساده"، دفتر اول، تشکل مستقل زنان ایرانی در هانور [آلمان]، پائیز ۱۳۷۱، ص ۱۳۶.

در گشت‌های احتمالی، حداقل نسخه‌ای از آن بماند».^۶

جز "تارانتا-بابو"، دست‌نویس چه کتاب‌های دیگری دست به دست می‌گشت؟ جز "جان‌شيفته"، آیا زمان دیگری هم بازگو می‌شد؟ و جز "فرزانه"، شهرزادِ قصه‌گوی دیگری هم در بندها چهره می‌نمود؟ در یادمانده‌های زندان که در دسترس هست، پاسخ این پرسش‌ها نیامده است. چرا؟ نمی‌دانم. اما حس می‌کنم که سرخ‌ماجرای درلابلای سطرهای همین کتاب‌ها نهفته باشد. در بازبینی‌ی موشکافانه، درمی‌یابم که زنان زندانی‌ی سال‌های ۶۴-۱۳۶۰، میلی‌قوی نسبت به مطالعه از خود نشان نمی‌دهند. شگفت‌زده‌ام. نسبت به درستی‌ی دریافتم دودلم. شاید تنها از آموزش‌های دینی‌ست که روگردانند؛ آموزش‌های دینی‌ی که جان‌مایه‌ی برنامه‌های فرهنگی-سیاسی‌ی زندان است و موضوع کتاب‌هایی که در اختیار زندانیان می‌گذارند. با فرضی‌این که دریافتِ اولیه‌ام درست است، کنکاش را پی می‌گیرم تا زمینه‌های بی‌میلی یا کم‌میلی زنان زندانی به مطالعه را درک کنم. به "خوب نگاه کنید، راستکی است" که خوب نگاه می‌کنم، نکته‌ای توجهم را جلب می‌کند:

«روزی یک ساعت ما را به بند عمومی برده و در اتاقی به ما درس ایدئولوژی اسلامی

تزیق می‌کردند، که رفتن اجباری بود و نرفتن به هر دلیل جرم محسوب می‌شد...».^۷

پس در زندان کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" راه می‌اندازند؛ کلاس‌هایی که شرکت در آن‌ها اجباری‌ست. مهم است. خیلی خیلی مهم است. می‌دانم که از همان آغاز، امر "تعلیم و تادیب" زندانی را به جد پی می‌گرفتند و در کنار رنج و شکنج‌های جسم و جان، روح و روان زندانی را نیز تازیانه می‌زدند تا بلکه زودتر "دین و ایمان" آورد و "رستگار" شود. نمی‌دانستم اما برای رسیدن به مقصود، گذار از "درس ایدئولوژی اسلامی" هم جزو واجبات است! چه بسا، گفته و ناگفته، بس نکته‌ها این جاست. پس در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰، در زندان‌ها بساط شستشوی مغزی و تلقین ایدئولوژی به راه بود و کلاس و کتاب و... وافی هم به همین منظور بود. بساطی که در فرهنگ لغت جمهوری اسلامی، "ارشاد اسلامی" نامیده شده.

با این "کشف"، پژوهش در زمینه‌ی "مطالعه در زندان" بعد دیگری پیدا می‌کند. وجود کتاب‌هایی "از قبیل آثار دستغیب و مطهری" هم، معنای دیگری می‌یابد. و همچنین بی‌اعتنائی زنان زندانی به این کتاب‌ها که لابد جزء به اصطلاح تجویزی و اختیاری‌ی مجموعه‌ی "درس ایدئولوژی اسلامی" به حساب می‌آمد. درس‌هایی که می‌دانیم اجباری‌ست و روزی یک بار به زندانی "تزیق" می‌شود. کنجکاوی‌ام بیش از پیش می‌شود. می‌خواهم بفهمم که در کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" شان چه می‌گویند؟ ماده‌های درسی‌شان کدام است؟ مدرس‌هاشان که‌ها هستند؟ پشت بند درس‌هاشان چیست؟ چه شگردهای دیگری برای شستشوی مغزها و تلقین ارزش‌های قرون وسطائی به کار

۶- م. رها، "حقیقت ساده"، دفتر سوم، تشکل مستقل زنان ایرانی در هانور [آلمان]، زمستان ۱۳۷۴، ص ۱۳۶.

۷- پیشین، ص ۵۵.

می بندند؟

دست نویس هایم را دوباره مرور می کنم و کتاب ها را بار دیگر ورق می زنم. پروانه علیزاده در همان صفحه ای که از "درس های ایدئولوژی اسلامی" خبر داده، به ماجرای دیگری هم اشاره کرده است. چیزی که بارها به آن برخورده ام و چنان که باید و شاید به آن نیندیشیده ام.

«شب های پنجشنبه ما را به مدت دو سه ساعت در راهروهای سرد قزل می نشانند

و به خواندن دعای گمیل مجبور می کردند»^۸.

و داشتن زندانیان به شرکت در این آیین و خواندن دعا، تنها برای خرد کردن اعصاب زندانی نیست؛ یکی از شگردهای تلقین ایدئولوژی و شستشوی مغزی هم هست. اما چرا این "آیین عبادی" و نیز آیین های "سیاسی-عبادی" که شرکت در آن ها اجباری و نیمه اجباری است، از این زاویه بررسی نشده است؟ چرا پخش دائم دعا و بانگ وقت و بی وقت نوحه خوانی هایی که سوهان بر روح زندانی می کشید، همچون یکی از ابزارهای شستشوی مغزی زندانیان بازشناسانده نشده است؟ و نیز برنامه های گوناگونی که به طور منظم از شبکه ی تلویزیونی مدار بسته ی زندان نشان داده می شد؟

اندیشناک به سروقت سایر کتاب های زندان می روم. م. رها (منیره برادران)، شهرنوش پارسی پور و ف. آزاد در حالی که داده های "خوب نگاه کنید، راستکی است" را تایید می کنند، بیش و کم به آن چه آن کتاب نپرداخته، می پردازند. از این رهگذر است که برخی از برنامه های "ارشادی" و موضوع های "درس ایدئولوژی اسلامی" زندان را می شناسیم؛ و تک و توکی از مدرس ها را.

«قانون این بود که صبح ها، در ساعت هایی که برنامه های ارشادی از ویدیو پخش

می شد، زندانی ها اجازه نداشتند از اتاق قدمی بیرون بگذارند؛ حتا مجبور بودند

بی حرکت و ساکت بنشینند و حق نداشتند خودشان را با خیاطی و کارهای دستی یا

مطالعه سرگرم کنند. هر که به این قانون توجهی نمی کرد، توأب ها به او اخطار می دادند؛

ضمن این که به پاسدار نیز گزارش می دادند...»^۹.

گزارش م. رها را ف. آزاد تایید و تکمیل می کند:

«... پس از خوردن صبحانه، مسئول اتاق مرا صدا زد و... گفت: برنامه های صبح

اجباری است. از ساعت ۹ همه باید در اتاق باشند و برنامه ی تلویزیون مدار بسته را

تماشا کنند. برنامه ها، بیشتر ارشادی، تعلیم قرآن، اخلاق و احکام است. بعضی روزها

مصاحبه ی زندانیان و یک روز در هفته فیلم داریم... عصرها و شب ها آزادید»^{۱۰}.

۸- پیشین.

۹- م. رها، "حقیقت ساده"، دفتر دوم، تشکل مستقل زنان ایرانی در هانور [آلمان]، تابستان ۱۳۷۳، ص ۷۰.

۱۰- ف. آزاد، یادهای زندان، انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، پاریس، فرانسه، ۱۳۷۶ (۱۹۹۷)، ص ۴۳.

آزاد! حتا عصرها و شب‌ها هم دست از آزارشان بر نمی‌داشتند. بسیاری از عصرها و شب‌های سال‌های ۶۳ - ۱۳۶۰ به تماشای مصاحبه‌های ویدیویی نادم‌ها و توآب‌ها گذشت؛ که دیدن‌شان "تقریباً" اجباری بود و ف. آزاد و نیز سایرین چند و چون آن‌را شرح داده‌اند. همین‌جا بگویم که مصاحبه‌ها، تنها عنصر برنامه‌های "آموزشی و ارشادی" زندان است که کارنامه و کارکردش در همه‌ی یادمانده‌های زندان آمده است؛ و از جمله "یاد‌های زندان" ف. آزاد. اگرچه او به شرح برنامه‌های صبحگاهی تلویزیون مداربسته‌ی زندان و کم و کیف فیلم‌های هفتگی نمی‌پردازد، تصویری که از یکی از کلاس‌های "درس اخلاق" رسم می‌کند، گویای بسیار چیزهاست:

« ساعت ۹ صبح همه دور تا دور اتاق نشسته بودند. مسئول اتاق چند تا قلم خود کار بین همه پخش کرد. توآب‌ها دفتر داشتند. برنامه‌ی تلویزیون، درس اخلاق حائری شیرازی بود. تعدادی با علاقه گوش می‌داند و گاهی یادداشت برمی‌داشتند. بعضی هم تظاهر به گوش دادن می‌کردند.»^{۱۱}

پارسی پور، نام برخی دیگر از مدرس‌ها را به ما می‌گوید:

« هنگامی که در بند هشت بودیم، درس‌های آقای نجفی فیلسوف اسلامی و آقای مصباح، پخش شده بود. اکنون در بند چهار، درس‌های آقای منتظری شروع شده بود.»^{۱۲}

پارسی پور هم اما به این برنامه‌ها حساسیتی نشان نمی‌دهد. او هم به بازشناساندن و بررسی‌دن درون‌مایه‌ی این برنامه‌ها رغبتی ندارد؛ به بحث درباره‌ی هدف این برنامه‌ها نمی‌نشیند و میزان اثربخشی‌شان را نمی‌نمایاند. چرا؟ چرا آن برنامه‌ها نادیده گرفته شده؟ آیا در زندان هم می‌کوشیدند "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" را نادیده بگیرند؟ بیشتر به فکر فرو می‌روم. تردید ندارم که "درس‌ها"، دعاگوئی‌ها، نوحه‌خوانی‌ها... و در یک کلام برنامه‌ی شستشوی مغزی و تلقین ایدئولوژی را باید همچون شکنجه‌ی روحی انگاشت و مانده‌ام چرا زندانیان سیاسی پیشین چنانکه باید و شاید به آن نپرداخته‌اند. به سراغ مقاله‌هایی می‌روم که درباره‌ی اذیت و آزارهای رایج در زندان‌های جمهوری اسلامی نوشته شده؛ نیز یکی دو کتاب و جزوه‌ای که هدف‌شان تنها "افشاگری" است.

« زندان‌های جمهوری اسلامی در دنیا بی‌ نظیر است. زندانی پس از گذراندن دوران وحشتناک بازجوئی که انواع و اقسام شکنجه برای به زانو در آوردن او مورد استفاده واقع می‌شود، تازه وارد سخت‌ترین دوران بازداشت خود که تحمل فشار و شکنجه برای مسلمان شدن است، می‌گردد.»^{۱۳}

۱۱- پیشین، همان صفحه.

۱۲- پیشین، ص ۲۵۴.

۱۳- شهرزاد، "در اینجا دختران نمی‌میرند"، خاوران، چاپ دوم، پاریس، تابستان ۱۳۷۷، ص ۴۲.

«... از همه بدتر شرایط "واحد" بود که افراد مدام صدای زوزه ی آخوندها یا مصاحبه ی توأبین و این جور چیزها را از بلند گو می شنیدند و اگر آن قدر اندوخته ی فکری نداشتند که بتوانند به تنهایی با روندهای ذهنی ای که با شنیدن آن مصاحبه ها و ... در مغزشان به وجود می آمد، مقابله کنند، به زودی احساس می کردند که بی هیچ علت و انگیزه ای دارند مقاومت می کنند...»^{۱۴}

"واحد" همان "جهنم" است که "تابوت" و "قفس" هم به آن گفته اند. از ابداعات ناب حاج داوود رحمانی ست و از شگفت انگیزترین روش های شکنجه. روشی به ظاهر ساده، با درون مایه ای سخت پیچیده. نشان دادن زندانی در یک فضای ۶۰ در ۸۰ سانتی متری، میان دو دیواره ی چوبی و بازداشتن او از هر حرکت و جنبشی؛ از بامداد تا نیمروز و از نهار تا شام. کارآیی این روش اما تنها به سبب میخ کوبی جسم نیست. روح نیز همزمان به مهمیز کشیده می شود. با شنواندن و باز شنواندن وعظ مدرس های "ایدئولوژی اسلامی"؛ با خوراندن و باز خوراندن و بازهم خوراندن دعا، نوحه و روضه به زمین گیر شدگان؛ با پخش صدای شیون و زاری و خرد کردن و بیشتر خرد کردن و بسی بیشتر خرد کردن اعصاب زندانی. راز شگفت آفرینی و کارآیی این روش شکنجه، در همین آمیزه ی میخکوب کردن جسم و مهمیز زدن بر روح نهفته است.

راز سر به مهر اما همچنان پابرجاست؛ چرا حتا سرنشینان پیشین "واحد" که کارکرد برنامه های ششوی مغزی را با همه ی وجود حس کرده اند، تمام و کمال به آن نپرداخته اند و این جنبه ی مهم از زندان جمهوری اسلامی را چنانچه باید و شاید نشکافته اند؟

پرسش را به همین شکل در برگه ی یادداشتی می نویسم. دیگر تردیدی ندارم که پاسخ به این پرسش، در کتاب ها و کتابچه هائی که در دست است، نیست. باید به پیش روم. در ربط با سال های ۶۳ - ۱۳۶۰ تکلیفم را انجام داده ام. اینک نوبت برکشیدن داده هائی ست که حال و هوای سال های ۶۴ تا ۶۷ را می نمایاند. سال هائی که در فرهنگ زندان به "میشم کراسی" معروف شده.

به سرفقت یادمانده های چاپ شده و چاپ نشده ای می روم که در اختیار دارم. در باز خواندن شان هر چه پیش می روم، به خط و ربط زمینه های واپس نشستن گردانندگان زندان بیشتری می برم و نیز به ارتباط درونی عواملی که "اصلاحات" میثم را پدید آورد. پا پس کشیدن از کلاس های اجباری "درس ایدئولوژی اسلامی"، فروکش فشار برای شرکت دادن زندانیان غیرمذهبی در آیین های دینی (دعای کمیل، نماز عید فطر و...)، کاهش چشمگیر نمایش مصاحبه های ویدیویی و جز آن، ربط ندارد آیا با بی اعتنائی زندانیان به این برنامه ها در مرحله ی پیشین؟ پدیدار شدن کتاب ها و کتابچه های غیردینی و نشریه های مجاز غیردولتی در بندها، چه؟ زمینه های کوتاه آمدن

۱۴- آ. پرواز، زندان، نشر ارس، لندن، چاپ اول، بهار ۱۳۷۴ (۱۹۹۵)، ص ۲۲.

از موضع پیشین و سهل گیری پسین چیست؟ نسبت به چگونه خواندنی‌هایی سهل می‌گیرند و تا کجا کوتاه می‌آیند؟ به چه ترتیب و در چه تاریخی؟

از تیرماه ۱۳۶۳ است و با بازرسی‌ی هیئت‌های بررسی‌ی آیت‌الله منتظری از زندان‌ها، که زمینه‌های تغییر وضع پدید می‌آید. با برکناری اسدالله لاجوردی در مهرماه همان سال ۶۳ و در پی آن، برکناری حاج داوود رحمانی از ریاست زندان قزل حصار و جایگزینی آن دو با "مهندس فروتن" و "میثم"، تغییرات گسترش می‌یابد.

«... از دفتر زندان خبر دادند که می‌توانیم برخی از نشریات را سفارش دهیم تا به بند بیاورند... نیمی از افراد اتاق هریک شماره‌ای از دانشمند را سفارش دادند... به جای مجله‌ی دانشمند که به وفور سفارش داده شده بود، مجله‌ی زن روز را سفارش دادم... صفحه‌ی خیاطی و الگوی آن خواستاران زیادی داشت... در عین حال دارای داستان‌های کوتاه بسیار زیبایی بود و بخشی از شاهکارهای قصه نویسی‌ی دنیا را در همین دوره خواندم...»^{۱۵}

پس از نشریه، نوبت به کتاب می‌رسد. در بهمن ماه ۱۳۷۳ و به مناسبت "دهه‌ی فجر" (سالگرد انقلاب)، "بخش فرهنگی"ی نوظهور زندان قزل حصار، نمایشگاه کتاب به پا می‌کند. حال و هوای بند را در این روز استثنائی، پارسی پور به دست داده است:

«... نوبت بند ما بود که به نمایشگاه برویم. دختران شتابزده چادر به سر کردند و راه افتادیم. میزهایی در راهروها قرار داده بودند و کتاب‌هایی روی آن‌ها بود. زندانیان همانند زمانی که گران‌ترین فروشگاه شهر حراج بسیار ارزان قیمتی را آگهی می‌کند، به سوی کتاب‌ها حمله بردند. غلغله‌ی شگفت‌انگیزی به راه افتاده بود... جمعیت آنقدر کتاب خریده بود که غیرعادی به نظر می‌رسید... روز بعد سکوت همه جا را گرفته بود. خریداران کتاب هریک بر سر کتاب خود نشسته بودند و با عشق و شیفتگی به آن‌ها نگاه می‌کردند... خوشبختانه کتاب خریدن دخترها منجر به تنبیهی نشد و در عوض حالت قبض دائمی زندان‌ها اندکی فروکش کرد. آن‌ها میدانی یافته بودند تا ثابت کنند آدم هستند...»^{۱۶}

پارسی پور، نام برخی از کتاب‌هایی که به این ترتیب به بند آمد را می‌گوید: "اوپانیشاد" (کتاب مقدس هندوها)، "آرزوهای بزرگ" چارلز دیکنز و "جنگ و صلح" تولستوی. م. رها هم از "جنگ و صلح" حرف می‌زند؛ به عنوان یکی از انگشت شمار رمان‌های مجاز در زندان:

«یکی از زندانیان از مسئول آموزش زندان که ضمناً تا حدی هم مورد اعتمادش بود،

۱۵- شهرنوش پارسی پور، پیشین، ص ۲۰-۳۱۹

۱۶- پارسی پور، پیشین، ص ۳۲۸ و ۳۲۰.

انتقاد کرده بود که چرا کتابِ رمان نمی‌دهید. مسئول آموزش دلیل آن را وجود "مسائل ضد اخلاقی" در رمان‌ها قید کرده بود.^{۱۷}

جز رمان، چه کتاب‌های دیگری را ضاله می‌دانستند و در ردیف خواندنی‌های ممنوعه؟ در این باره، داده‌ای در دست نداشتم. به هر رو، دور از ذهن بود که گردانندگان زندان گذاشته باشند هر گونه کتابی به نمایشگاه‌شان راه باز کند. نام کتاب‌هایی هم که در کتاب‌های خاطرات و گزارش‌های زندان آمده، چندان اندک شمار است که نمی‌شود به آسانی و آسودگی به گمانه‌زنی نشست. م. رها به کتاب‌های فلسفی‌ای اشاره کرده است که نژلا قاسملو اهلش بود و «... در مدت کوتاهی تمامی کتاب‌هایی که در این زمینه موجود بود [را] خواند»^{۱۸}؛ و نیز به «کتابی درباره‌ی ادبیات ایران» که "ستاره" در دست داشت و «شب‌ها در راهرو و زیر چراغی» آن را می‌خواند.^{۱۹} اما نه نام این کتاب را می‌دانیم، نه نام آن کتاب‌های فلسفی را و نه نام هیچ‌یک از انبوه کتاب‌هایی را که در "تنفس کوتاه" قفسه‌های خالی‌ی بندها را به یک باره پُر کرد.

«در هر سلول، قفسه‌ای برای کتاب با مقواهای ضخیم یا چوب درست شده بود. در گذشته این قفسه‌ها که به همت زندانیان ساخته شده بود، خالی از کتاب بود. اما حالا کتاب‌های نسبتاً متنوعی به چشم می‌خورد... من که پس از سال‌ها این همه کتاب می‌دیدم، حالت آدم گرسنه‌ای را داشتم که یک باره با سفره‌ای پُر از غذاهای متنوع روبرو می‌شود و انتخاب غذا برایش مشکل است... تمایل شدیدی به خواندن رمان داشتم. اما کتاب‌رمانی وجود نداشت.»^{۲۰}

در پنهان وجود داشت و نه در پیدا. آن هم نه همه جا، در برخی بندها، ف. آزاد که در همان دوره در بند ۳ قزل حصار است، از وجود "بینوایان" و "یکتور هوگو خبر می‌دهد که "آخر شب‌ها" می‌خواند و "خاطرات نوجوانی" را در او "زنده" می‌کرد.^{۲۱} او شمه‌ای از کتاب‌هایی که «جزو کتاب‌های شخصی‌ی زندانیان و همیشه در بند موجود بودند» را نیز می‌شناساند: "نگاهی به تاریخ جهان" نوشته‌ی جواهر لعل نهرو، "زندگی من" از نهرو، "سرگذشت من"، مهاتما گاندی و "به سوی روان‌شناسی و روان‌پزشکی علمی" اثر پالوف.^{۲۲}

فزون بر این، ف. آزاد گزارش می‌دهد که با رفتن حاجی داوود رحمانی و آمدن "میشم"، فهرست کتاب‌های زندان هم اندک تغییری می‌یابد و چند قلم کتاب غیرمذهبی به "لیست کتاب‌خانه"

۱۷- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۸۰.

۱۸- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۶۳.

۱۹- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۵۸.

۲۰- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۳۴.

۲۱- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

۲۲- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

افزوده می شود. نام و نشان شماری از این کتاب ها را هم می گوید:

«... کتاب های جنگ های صلیبی، تاریخ خاورمیانه، کتاب دوران ها از پاریته سنگی تا قرن حاضر، تاریخ فرانسه و بسیاری از کتاب های قابل استفاده دیگر جزو لیست بودند... هر زندانی حق داشت یک ساعت وقت بگیرد (ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر و از ۱۲ شب تا صبح، وقت آزاد بود. مطالعه ی دو سه نفری در قزل حصار ممنوع نبود.»^{۲۳}

مطالعه ی گروهی، پس از "اصلاحات" است که مجاز می شود. در دوره ی ریاست حاجی داوود و اسدالله لاجوردی، جرم به حساب می آمد و کیفر داشت. افزایش کتاب های کتابخانه ی زندان و گنجاندن شماری کتاب های غیردینی در "لیست" کتاب هاشان هم در همین دوره صورت می گیرد. و نیز آزاد اعلام کردن درس خواندن و شرکت کردن در آزمون های پایان سال تحصیلی ی ۶۴ - ۱۳۶۳ از سوی وزارت آموزش و پرورش.

«در اسفند ماه برای نخستین بار پس از سه سال کتاب های درسی به بند آمد. دانش آموزانی که به مدت سه سال از آموزش محروم مانده بودند، دست به کار شدند. دانشجویان و دانش آموزان سال های آخر دبیرستان، به دانش آموزان سال های پائین تر کمک می کردند...»^{۲۴}

سُخَنِ پارسی پور را ف. آزاد چنین پی می گیرد:

«... در خرداد ماه، کسانی که آمادگی داشتند شرکت کرده بودند... اکثر زندانیان دانش آموز از این فرصت استفاده کردند. اما تعداد کمی هم بودند که این کار را قبول نداشتند. امتحانات شهرپور نزدیک بود... اغلب روزها در حیاط یا در گوشه ی راهرو، کلاس درس دایر بود. تمام کتاب ها در اختیار دانش آموزان قرار گرفته بود و برای همه ی دروس، بین زندانیان معلم پیدا می شد. فیزیک، شیمی، زبان، ادبیات با نمره های درخشانی قبول می شدند که باعث تعجب مسئولین زندان بود. درس خواندن، روحیه ی زیادی به زندانیان کم سن و سال می داد.»^{۲۵}

برای آن ها که سن و سالی داشتند نیز روح افزا بود. به چند کتاب آموزش زبان انگلیسی و فرانسه دست می یابند، فرصت را از کف نمی دهند و به آموختن "زبان خارجی" برمی آیند. روال کارشان هم روشن است و بی نیاز از کنکاش بیشتر. سرجمع گفته های پارسی پور، م.رها و ف. آزاد، روشنائی ی لازم را پدید آورده است:

«فرصت دیگر، دسترسی به "موزه" بود. یکی از زندانیان دو جلد از آن را داشت.

۲۳- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۵.

۲۴- پارسی پور، پیشین، ص ۳۵۵.

۲۵- ف. آزاد، پیشین، ۱۳۴ و ۱۳۵.

اما او که شدیداً به دیگران بد بین بود، اجازه نداده بود کتاب را در اختیار دیگران بگذارند. تنها به یک نفر کتاب را امانت داده بود. او هم با حوصله و پشتکار فراوان، تمامی کتاب را به خط خوانا نوشته بود. ستاره هم از نوشته ی او بار دیگر نوشت. بعدها باز هم این کار تکرار شد. من بارها این دفتر را خواندم و حتا به دیگران تدریس کردم.»^{۲۶}

پارسی پور هم که پس از زندان زمان شاه و پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، چند سالی را در فرانسه گذرانده بود، در زندان جمهوری اسلامی، فرانسه درس می داد:

«من نیز اجازه گرفتم فرانسه درس بدهم. به این شرط اجازه داده شد که هر بار به یک نفر درس بدهم. یک جلد کتاب اول موزه در بند بود که افراد از روی آن رونوشت برمی داشتند، و تدریس افراد به صورت تک تک کاری احمقانه و بسیار خسته کننده بود.»^{۲۷}

رواج روش کهن آموزش یک به یک، سلسله مراتبی از "استاد" و "شاگرد" به وجود آورده بود: «... برای انگلیسی معلم زیاد بود. اما در مورد فرانسه کمبود معلم بود... زهره دختر بسیار دقیق و منضبطی بود. با دقت و وسواس خاصی به زندانیان آموزش می داد... زهره وقت نداشت. من نزد یکی از شاگردهای زهره خواندن فرانسه را شروع کردم...»^{۲۸}

از روی همان "موزه" های رونویس شده، البته. انگار بیشتر زندانیان از روی غریزه حس می کردند که گشایش فضای زندان موقتی ست؛ وضع دیر یا زود دگرگون می شود و شرط عقل آن است که از همه ی خواندنی های واجب، رونوشت هائی تهیه و بادقت از آن ها نگهداری کنند. نشانه هایی هم می دیدند که به حس نگرانی شان دامن می زد؛ مقرر کردن چادر مشکی به عنوان لباس متحدالشکل زندانیان زن (بهار ۱۳۶۴)؛ فرونگذاشتن از هیچ خشونتی برای درهم شکستن ایستادگی زندانیانی که نمی خواستند به این زورگوئی تن دهند؛ فروکاستن چشمگیر کتاب های غیردینی از دومین نمایشگاه کتاب قزل حصار (بهمن ۶۴)؛ شانه خالی کردن گردانندگان زندان از پاره ای خدمت رسانی های اولیه (از جمله پخت و پز شام و نهار) و تلاش برای واداشتن دربندیان به برآوردن این گونه خدمت ها که بر اثر پایداری و اعتصاب دو هفته ای زندانیان نقش بر آب شد (تابستان ۱۳۶۵)؛ و سر آخر جا به جا کردن هر از گاه زندانیان از بندی به بندی و از زندانی به زندانی دیگر - که با بازرسی بدن و وسایل زندانی توأم می شود و ستاندن کاردستی ها، کتابچه ها و کتاب ها - نشانه های بارز موج های سرکوب در راه است. هم از این رو:

«کتاب هایی که از قزل حصار جان سالم به در برده بود، دست به دست می گشت،

۲۶- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۸۱.

۲۷- پارسی پور، پیشین، ص ۳۵۵.

۲۸- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

رونویسی و یادداشت برداری می شد و تدابیر بکر و ظریفی برای حفظ شان از دید پاسدارها، هنگام گشت گرفته می شد.^{۲۹}

یورش وحشیانه ی پایان سال ۱۳۶۵ نشان داد که نگرانی و دوراندیشی ی زندان زندانی بی پایه نبوده است.

«... بند به شهری ویران می مانست، هیچ چیز سر جای خود نبود. لباس ها و پتوها و دیگر وسایل، وسط اتاق در راهرو و گوشه و کنار، در هم ریخته و بر زمین پخش بود... هر کسی سراغ مخفی گاه هایش رفت. چیزهایی مانده و چیزهایی رفته بود... بیشتر کتاب هایی را که در قزل حصار خریده بودیم، برده بودند...»^{۳۰}

با بازخوانی دفتر سوم "حقیقت ساده" ی م. رها - تنها کتابی که فضای سال های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ را پوشانده است - خاطر جمع می شوم که آن یورش های گاه و بی گاه، به "گشتار جمعی" کتاب های غیردینی در زندان نمی انجامد و بازگشت به سال های ۶۳ - ۱۳۶۰. راست است؛ کتاب های درسی را جمع می کنند؛ هر از چندی از دادن روزنامه ها خودداری می کنند و حتا بیشتر کتاب هایی که خودشان در نمایشگاه عرضه کرده بودند را به تاراج می برند. با این حال نسلی خواندنی ها را بر نمی اندازند، نمی توانند براندازند. به ویژه کار یافتن ریز نویس ها آسان نیست. به شهادت م. رها می دانیم تا سال ۱۳۶۷ که "گلاسئوست اسلامی" به کلی قبضه روح می شود، ریزنویس "وظیفه ی تئاتر و فن فاصله گذاری" ی برتولت برشت، کتابی از پاولوف درباره ی واکنش های شرطی و تئوری هایش در مورد آموزش و زمینه های یادگیری، "شعر چگونه ساخته می شود" مایاکوفسکی، در اوین موجود است و چه بسا کتاب های دیگری که با همان "دقت و وسواس" از رو نوشته شده اند؛ «... جا افتادن یک واو هم پذیرفتنی نبود و سهل انگاری نسبت به اثر نویسنده محسوب می شد. چرا که می توانست معنی را واژگونه سازد. نوشتن و خواندن کتاب ها، نوبتی بود؛ حتا پس از نیمه های شب. اما احتیاط می کردیم که چشم پاسداری به کتاب ها نیافتد...»^{۳۱}

علت یورش های گاه و بی گاه این مرحله، به گمانم، بازپس نشاندن و برجانشاندن زندانیان است؛ نه بازچیدن بساط پیشین. راست است که بازار مصاحبه های ویدیویی گرم است و ابراز ندامت، پیش شرط رهائی از زندان. اما در این زمینه هم نسبت به مرحله ی گذشته، تفاوت کم نیست. حالا به "اعلام انزجار" زندانی از "گروهک های ضد انقلابی" و "تعهد" او به "کناره گیری از فعالیت سیاسی" بسنده می کنند. برنامه هائی هم که از بلندگوی بند پخش می شود، در راستای همین هدف است؛ پخش گفتارهای آن دست از رهبران و کادرهای جریان های چپ گرا که "در زندان سر تسلیم فرود

۲۹- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۲۳.

۳۰- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۲۵.

۳۱- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۹۷.

آورده اند" و از برکت افشای کارنامه ی ۵۰ سال "خیانت"، "جاسوسی" و "کژروی" ی سازمان های جنبشی کمونیستی ایران زنده مانده اند.^{۳۲} موعظه های این ها، حالا جانشین مدیحه گوئی ها، روضه خوانی ها و مرثیه سرائی های مرحله ی پیش شده است. از برگزاری کلاس های "درس ایدئولوژی اسلامی" هم دیگر خبری نیست. از واداشتن "کفار" و "مشرکین" به شرکت در آیین های دینی هم انگار به کلی چشم پوشیده اند. این ابزارهای تزریقی ایدئولوژی و تلقین عقیده، گوئی آب شده اند و به زمین فرورفته اند. چرایی این واپس نشینی ی بنیادی را در نمی یافتم. گرچه دیگر دریافته بودم که رو بر تابی زندانیان از کتاب هایی "از قبیل آثار دستغیب و مطهری" در متن ایستادگی غریزی آدمی در برابر شستشوی مغزی و تلقین عقیده، تبیین پذیر است. از خود می پرسم: روآوری آن آدمیان به خواندنی ها و دیدنی ها و شنیدنی های غیر دینی در مرحله ی پسین، شاهد این ادعا نیست؟ به همین علت نیست که زندانبان هر وقت می خواهد فشار بر زندانی را شدت بخشد، او را به سلول انفرادی می اندازند و می کوشد که با محروم کردنش از گفتن، شنیدن و دیدن دیگران، رشته های پیوند او را با جهان خارج بگسلد و اندیشه ی او را فلج سازد؟

در جریان "کشتار بزرگ" سال سیاه ۱۳۶۷ هم که صدها زن مجاهد را از بندها بیرون می کشند و به جوخه ی اعدام می سپرند، کم و بیش از همین منطق پیروی می کنند. در آن هنگامه، همه ی زنان چپ گرا را به سلول های انفرادی نینداختند. اما در همان حال که در کار تفتیش عقیده ی زندانیان اند و حکم اعدام مردان "ملحد" و "مشرک" و "زنان منافق" را صادر می کنند، و بنا را بر آن می نهند که زنان چپ گرای سرموضعی را هر روز سه بار به وقت نماز، تازیانه زنند تا از راه کفر باز گردند، رشته های پیوند آن ها را با جهان خارج از هم می گسلند:

«... ۵ مرداد دستور جمع آوری روزنامه ها از طرف نگهبان بند داده شد و بعد از

مدت کوتاهی تعدادی پاسدار زن و مرد وارد بند شدند. یکی از مردها تلویزیون را برداشت و دیگران به همه ی اتاق ها رفتند و همه ی روزنامه ها را جمع کردند... بند کاملاً منزوی شده بود. ملاقات ها قطع بود. حتا مریض ها را به بهداری نمی بردند. هرگونه رفت و آمدی قطع شده بود...»^{۳۳}

بیشتر کتاب ها را هم انگار جمع کرده بودند. به یقین نمی دانم. ولی می دانم که جز "بینوایان" کتابی در دست و بال زندانیان زن بند یک اوین نبود. با این حال، برنامه ی کتاب خوانی برقرار بود و برنامه های دیگر. مثل ماه های اول سال ۶۰:

«اگر نمی خندیدیم بهت دیوانه مان می کرد. شب ها دور تا دور اتاق می نشستیم و

لادن برای مان کتاب می خواند. کتاب "گذر از رنج ها" [الکسی تولستوی] را. کتابی

۳۲- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۹۶.

۳۳- ف. آزاد، "همه بلا تکلیف بودیم"، چشم انداز (پاریس)، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۶۰.

که دستش نبود؛ در حافظه اش داشت. ما را با خود به انقلاب اکتبر می برد که باورش داشتیم و در آن لحظه یکدیگر را بهت زده نگاه نمی کردیم...»^{۳۴}

پس، شهرزاد قصه گوی دیگری هم به زندان بود. "لادن" که تکیه بر جای شهرزاد زده بود و چو او با گفتن قصه، شنونده اش را سرگرم می ساخت و خشم فرو خورده و درد دیوانه وارش را فرو می کاست. شهرزاد، هزار و یک شب قصه گفت تا سرانجام "شاه زمان" به آرامش رسید و سر عقل آمد. "لادن" چه بایست می کرد و تا به کجا پیش می رفت؟ یک بار دیگر دفتر سوم "حقیقت ساده" را ورق می زدم. در فصل "تابستان ۶۷"، شهرزاد اوین را پیدا می کنم. خودش است؛ "لادن"، که این بار در نام "لاله" حلول کرده است:

«... لاله این قدرت بی نظیر را داشت که نه تنها زمان هایی را که قبلاً خوانده بود، با جزئیاتش به خاطر داشت، بلکه قادر بود به جذاب ترین شکل هم بیان شان کند. رمان "گذر از رنج ها" را در شب های متوالی "خواند". زمان حوادث را پیش و پس نمی کرد. امانت در اثر را مراعات می کرد و شخصیت ها را آن طور که نویسنده پرورده بود، شرح می داد... پس از آن رفت سراغ رمان بلند "ژان کریستف" [رومن رولان]. با چه لذتی سراپا گوش می شدیم. دوست دیگری بعد از بهبودی نسبی از اثرات قرص هائی که در یکی از آن شب ها به قصد خودکشی خورده بود، رمان "خرمگس" را تعریف کرد. در این لحظه ها آرامش می یافتیم؛ از حال خود بیرون می آمدیم و واقعیت موجود آن روزها را موقتاً فراموش می کردیم.»^{۳۵}

"دوست دیگر" یا دوستان دیگری هم آیا بودند که رمان ها و داستان های دیگری بخوانند؟ در بندهای دیگر شاید؛ در زندان های دیگر. باید به پرس و جو می پرداختم. موازی با پرس و جو درباره ی زندان زنان پس از کشتار ۶۷ که از آخر پائیز یا آغاز زمستان آن سال سیاه، رفته رفته به "وضعیت عادی" بازمی گردد. مفهوم "وضعیت عادی" را می شکافم؛ با نگرش به گزارش م. رها.

سرانجام تازیانه ها بازمی ایستند. آن گاه که می بینند زنان چپ گرا فرو افتاده اند و از پا نیفتاده اند، پا پس می کشند. برایشان مهم نیست، بیش از پنج هزار "اصلاح ناپذیر" را از میان برداشته اند و مشکلی به نام زندانی سیاسی را از بین برده اند و خیال می کنند دیر یا زود زنان چپ گرا هم تسلیم می شوند. پس آنها را به حال خود وامی نهند. سپس تلویزیون را به بندها بازمی گردانند. از "برنامه های ارشادی" دیگر خبری نیست. انگار شبکه ی تلویزیونی مدار بسته ی زندان را به کلی بسته اند. چه بسا به تجربه دریافته اند که "افشاگری سیاسی" بر آن که دانش و بینشی دارد و از نظام ارزشی و اندیشه ای استوار برخوردار است، اثربخش نیست. اکنون، تلویزیون

۳۴- م. رها، "باور نکردیم رفتشان را"، چشم انداز (پاریس)، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵.

۳۵- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۱۳۴.

تنها به بخش برنامه هایی می پردازد که از شبکه ی سرتاسری "صدا و سیما" جمهوری اسلامی ایران» بخش می شود. پربیننده ترین برنامه همانا اخبار است و پس از آن برخی فیلم های تلویزیونی، اطلاعات، کیهان، ابرار و جمهوری اسلامی هم به زودی به بندها می رسند. ابتدا نامرتب و پس از چندی مرتب. روزنامه، روحی به زندگی بند می دمد. تب و تابی که از سال ۶۳ به این سوزندان را فرا گرفته بود و کشتش به خواندن و آموختن، پس از کشتار بزرگ نیز همچنان ادامه می یابد. کشتار ۶۷، گرچه تأثیرات تلخ و ژرفی بر بازماندگان می گذارد، اما شوق و ذوق مطالعه را در آنها نمی کشد. زندانیان خبرهای داخلی و خارجی و مقاله های اقتصادی و فرهنگی را می خوانند و به بحث و بررسی شان می نشینند. زمینه های آتش بس میان ایران و عراق، گفتگوهای صلح، جنگ و جدال جناح های حکومتی را با دقت و حوصله دنبال می کنند؛ و نیز پی آمدهای پرستوریکا در شوروی، رویدادهای بلوک شرق و روندهای نوین در جنبش های رهایی بخش را. گرایش بیش از پیش به روزنامه خوانی و بررسی های سیاسی، انگاری ارتباط با کاهش فشارها نیست و برچیده شدن بساط تلقین عقیده و تزریق ایدئولوژی!

گرچه در این مرحله مهم ترین رسانه، تلویزیون و روزنامه است، اما کتاب و کتاب خوانی هم چنان پرکشش است. به ویژه اگر کتاب، تازه یاب باشد و بیشتر در بند نمایان نشده باشد. "خرمن"، نوشته ی گالینا نیکولایوا نویسنده ی توجیه گر شوروی و "جنگل" اثر آپتن سینکلر نویسنده ی چپ گرای آمریکایی، از این دسته اند.^۴ جز این ها که هر دو دور از چشم نگهبانان به زندان راه یافته بودند، م. رها از کتاب تازه از راه رسیده ی دیگری خبر نمی دهد. خبر می دهد اما که در این دوره "قرآن" را می خواند. آیا زنان دیگری هم هستند که در این مرحله خواندن و بررسیدن قرآن را در دستور کار گذاشته باشند؟ لابد هستند. منطقی وضعیت حکم می کند که باشند. وقتی اجباری در کار نباشد، وقتی برنامه ای برای شستشوی مغزی و تزریق ایدئولوژی در کار نباشد، ذهن جستجوگر نمی تواند از شناختن و بازشناختن هیچ اثر مهمی در بگذرد؛ به ویژه اگر ذهن جستجوگر از آن چپ گرایان ایرانی باشد که پنجه در پنجه ی حکومتی دینی افکنده اند، و آن اثر مهم هم قرآن باشد؛ یا هریک از "کتاب های مرجع" هواخواهان و پاسداران نظم موجود. راستی در سال های ۷۰-۱۳۶۷ از زنان زندانی، کسی از آثار دستغیب و مطهری سراغ می گرفت؟ پاسخ این پرسش اما در گرو پاسخ به پرسش دیگری است: خواندنی های زندان در سال های ۷۰-۱۳۶۷ چه بود؟ در این مرحله هم چون مرحله ی ۶۳-۱۳۶۰ بندها را از این قبیل آثار انباشته بودند؟ پرسش اصلی را در برگه ی یادداشتی می نویسم؛ همان برگه ی یادداشتی که جایگاه دیگر پرسش هایم شده است. پرسش بی پاسخ دیگری هم آیا دارم؟ برگه ی یادداشتم را سربه سر می خوانم. به گمانم تکلیف نخستین را انجام داده ام و

می توانم اینک گامی به پیش بردارم و پژوهش در باره ی مطالعه در زندان را پی گیرم.

پرس و جو

با چند تنی از زنان زندانی ی پیشین، شناس و ناشناس، تماس می گیرم و از آن ها می خواهم:

- ۱) نام کتاب هایی را که در زندان دیده اند، برایم فهرست کنند (نیز نام نویسندگان کتاب ها را)
- ۲) بنویسند یا بگویند طیف های گوناگون زنان زندانی ی سیاسی چه کتاب هایی را بیشتر می خوانند؟ (۳) روزنامه و نشریه چه در دسترس داشتند؟ (۴) روزنامه و نشریه بیشتر می خوانند یا که کتاب؟ (۵) برنامه های تلویزیون تا چه حد مورد استفاده قرار می گرفت؟ (۶) برنامه های ویدیویی زندان چه روال و منوالی داشت؟ بردش چقدر بود؟

طرح پرسش ها را که به پایان می برم، یادآور می شوم که قید کنند داده ها و دیده هاشان به چه سالی باز می گردد و باز نمود چه مرحله ای از مرحله های سه گانه ی زندان دهه ی ۶۰ جمهوری اسلامی است.

اولین پاسخ هایی که می گیرم، شفاهی است؛ تلفنی. از بخت خوب یکی از اولین ها، از بهترین حافظه های زنان زندانی ی پیشین چپ گراست. نمی دانم چه مدت به پاسخ پرسش هایم می نشیند، اما در پایان آن گفتگو و در جریان بازبینی ی فهرست بلندبالای کتاب ها، کتاب چه ها، روزنامه ها، نشریه ها، فیلم ها و برنامه های ویدیویی که پیشاروی داشتم، به کاستی های پرسش نامه ام پی می برم. باید تکمله ای تهیه می کردم و آن را به دست دوستان می رساندم.

«... به حافظه تان رجوع کنید و برای من بنویسید در هر یک از سه مرحله ی زندان،

چه کتاب هائی در دسترس بود؟ چه، کتاب های رسمی ی که در کتاب خانه ی زندان موجود بود و چه، کتاب هائی که به صورت پنهان رد و بدل می شد. آیا در بند هائی که شما در آن زندگی می کردید، گرایش و رغبتی به خواندن کتاب های دینی وجود داشت؟ اگر وجود نداشت، دلیل آن را چه می دانید؟ چه کتاب هایی و از چه "مراجع" و کدام نظریه پردازان دینی ی در دست بود؟ در زمینه ی کتاب های غیر دینی، در هر مرحله وضعیت چگونه بود؟ چه کتاب هایی بیشتر خواننده داشت؟ و چرا؟ در سال های ۶۵ - ۱۳۶۴ یعنی در دوره ی ریاست "میثم" که فشارها کم شد، کشش بچه ها آیا به کتاب خوانی بیشتر شد؟ بند شما آیا نمایشگاه کتاب را تحریم کرد؟ در این دوره چه کتاب هایی وارد بند شد؟ وضع کتاب (چه کتاب های رسمی و چه کتاب های "سیاه") در اوین بهتر بود یا در قزل حصار و یا در زندان گوهردشت؟ در زمینه ی هنر و طراحی، چه کتاب هایی در زندان بود؟ ...»

"تکمله" را فرستادم؛ بیشتر برای زندانیان پیشینی که یا از نزدیک نمی شناختم و یا نزدیک شان

نبودم؛ همراه با یک پی گفتار:

«ممکن است آیا این پرسش نامه را به یک زن زندانی ی پیشینِ دیگر برسانید و از

او بخواهید در این پژوهش به ما باری رساند؟»

از همان آغازِ کار می دانستم که بهترین حافظه ها هم نارسائی هایی دارد. چاره ی کار را نیز در این می دیدم که شمارِ هرچه بیشتری از زندانیانِ پیشین، در پژوهش شرکت کنند. هنوز اما در نیافته بودم که حافظه ی زندانی ی سیاسی ی جمهوری اسلامی از آن سال های جهنمی چه آسیب هایی خورده است. رفته رفته پاسخ ها می رسند. برای آن که بفهمم چه دسته گلی به آب داده ام، به زمانِ زیادی لازم نیست. آشفتگی، ناروشنی و نارسائی ی که در زمینه ی کتاب ها به چشم می زند، تا اندازه ای به خاطرِ کوتاهی و کم توجهی خودم است. باید کتاب ها را طبقه بندی می کردم (دینی، فلسفی، تاریخی، شعر، رمان، خاطرات و زندگی نامه، گوناگون)؛ باید در پرسش نامه، قید می کردم که بر حسبِ موضوع، کتاب ها را نام برند و تا حد امکان بکوشند که نام نویسندگان را نیز بیابند و بیاورند.

پاسخ ها را می خوانم. بیش از انتظارِ من ناهمگون اند. خیلی کم اند کسانی که تمام و کمال به پرسش ها بپردازند. و کم اند کسانی که پادمانده هاشان دقیق و فراگیر باشد. بیشتری ها، در یکی دو زمینه، از حافظه ی خوب و حواسِ جمع برخوردارند و دقت و هشجاری. هر کس اما نام و نشانِ دستِ کم چند فیلم، دو سه روزنامه و چهار پنج کتاب را به درستی در یاد نگهداشته است. اما تنها دو تن فهرستِ بلندبالا و به نسبت همه جانبه ای از خواندنی ها و دیدنی های زندان فراهم آورده اند. ۷۵٪ پاسخ نامه ها از ریزه کاری بری ست، اما این بدان معنا نیست که در کار، تیزبینی هائی نیست. ریزبینی ی پنج نفر شوق انگیز است. نزدیک به ۹۰٪، به روشِ گزارش دهی عینی پای بندند و از ارزش گذاری های جا و بی جا دوری گزیده اند. تنها پاسخ نامه ی دو سه نفر به کلی گوئی و گزاف گوئی آغشته است. با این وجود پاره ای از داده های این ها هم - که از صافی گذشته و از سوی دیگران تأیید شده - به کارمان می آید. به راستی پاسخ نامه ای نیست که به کلی بی فایده باشد و به درد نخور. همچنان که بهترین ها هم، کامل نیستند و بی ردخور.

با شناختِ کلی از این واقعیتِ مشخص بود که بسیجِ حافظه ی جمعی ی زندانیان را کارپایه این پژوهش قرار دادیم. پژوهشی که به دانسته هایم بسی افزوده و داده هایم را چندین و چند برابر کرده است. و آن گاه که خواندن و بازخواندنِ موشکافانه ی پاسخ نامه ها را به پایان می برم، انبوه داده ها را از صافی می گذرانم و طبقه بندی می کنم، می بینم که تصویری کم و بیش همه سویه، و بیش از پیش روشن از موضوع دارم. اینک بسیاری از نقطه چین های پیشین پر شده؛ خیلی از گره ها باز شده و کمتر پرسشی بی پاسخ مانده است. وانگهی، احساس می کنم برای مهم ترین پرسشی ی که پیشاروی قرار داده ام، پاسخ متقاعد کننده ای یافته ام. زنانِ زندانی پیشین، تنها در سال های ۶۳ - ۱۳۶۰ است که کششی به کتاب و مطالعه نشان نمی دهند. و این سال ها، سخت ترین و نفس گیرترین

سال‌های زندان است. سال‌هایی است که گراندگان زندان، عزم جزم کرده‌اند که دست کم زندان‌های تهران را به کارخانه‌های توآب سازی تبدیل کنند، از هر زندانی، یک توآب بسازند یا سربه‌نیستش سازند. سازمایه و ماده‌ی کارشان هم تنها شکنجه‌ی جسم و جان زندانی نیست؛ شستشوی مغزها هم هست. با بساط کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی"، کتاب‌های دینی، برنامه‌های ویدیویی و فیلم‌های سینمایی و ... به این کار دست می‌زنند. در چنین وضعیتی، برای آن کس که بر اندیشه و ارزش‌های اخلاقی خویش پایبند است، می‌خواهد به پیمان خود وفادار ماند و هویتش را نیازد، مطمئن‌ترین راه، بی‌اعتنایی به آن بساط است؛ دوری گزیدن از آن و از بازی سرزدن در آن بساط. بیشتر زنان زندانی که توانستند از سال‌های سخت و نفس‌گیر ۶۳-۱۳۶۰ درگذرند، دستخوش دگردیسی نگردند و توآب نشوند، از این راه رفتند. آگاهانه یا غریزی؟ نمی‌دانم. اما در بازخوانی برگه‌های یادداشت‌ها، به روشنی تمام دو گرایش را به چشم می‌بینم. بیزاری نسبت به مطالعات دینی در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ و تشنگی برای هرگونه مطالعه‌ی پس از سال ۶۳.

با این حال، هنوز نقطه‌چین‌هایی رخ می‌نماید؛ این جا و آن جا هم گره‌گاهی و پرسش بی‌پاسخی! به ویژه در زمینه‌ی "لیست کتاب‌های زندان"، کیفیت برخی از شکل‌های شستشوی مغزی، نام دقیق کتاب‌هایی که پس از سال ۶۳ به زندان‌ها آمد و آن چه پس از کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ در زندان‌ها ماند.

مانده بودم چه کنم. اعتماد به نفس و اطمینان خاطر لازم را نداشتم که پای در راه نهم، باری که برداشته‌ام را به سر منزل مقصود رسانم و تصویری پررنگ و برداشتی فراگیر از موضوع "مطالعه در زندان زنان جمهوری اسلامی" به دست دهم. پس، کار نگارش را وانهادم، جست‌وجوی نام کتاب‌ها و نویسندگان‌شان را از سر گرفتم؛ و نیز پرس و جو از چند تنی از زندانیان پیشین را: سودابه اردوان، لاله مستور، فرحناز روشن، نینا و بسی بیش از همه، منیره برادران (م. رها) که بدون یاوریش نمی‌دانم چه می‌کردم. در اثر این گفت و واگفت‌ها بود که به راه افتادم. چه بسا به مصداق سخن آن بزرگ:

تو پای به راه در نه و هیچ میرس
خود راه بگویدت که چون باید رفت

فهرست خواندنی‌ها و دیدنی‌های زندان (۷۰-۱۳۶۰)

مزه‌ی میوه‌های ممنوع از یاد نرفتنی است. به ویژه اگر میوه خوش مزه باشد. نام رمان‌ها، زندگی‌نامه‌ها و نیز نویسنده‌ها شان دقیق و درست آمده بود. هم از این رو، بی‌دشواری ردیف می‌شود. "چه باید کرد" چرنشفسکی، "مادر" ماکسیم گورکی، "برادران کارامازوف" فتودور داستایوفسکی، "جنگل" آپتون سینکلر، "خرمن" گالینا نیکولایوا، "فلیکس یعنی خوشبختی"، داستان زندگی فلیکس ادموندوویچ دزرژینسکی انقلابی بلشویک، به قلم یوری کورولکوف، "نینا"، درباره‌ی جنبش

انقلابی‌های کارگران و زحمتکشان با کوردر سال‌های ۴-۱۹۰۱، به قلم ثابت رحمان، "شور زندگی"، زندگی و انسان وانگوگ، اثر اروینگ استون، "نامه‌های تیرباران شده‌ها"، (با مقدمه‌ی لویی آراگون)، و "بگذار سخن بگویم"، شهادت‌نامه‌ای از زندگی معدن‌چیان بولیوی به قلم دمیتیلای باربوس دوچونگارا و مونما وئیزر که احمد شاملو و ع. پاشائی آن را به فارسی برگردانده‌اند. شماری از این کتاب‌ها در آسایشگاه اوین پیدا شدند که از "هجمه"ی حزب الله در امان مانده بود. اما بیشتر متنوعه‌ها بر اثر یک تصادف به دست آمد؛ در سال ۱۳۶۶:

«... یکی از بچه‌های چاپ را برای بازجویی برده بودند، چون به قول بازجو... زبان‌درازی کرده بود. برای این که تهدیدش کنند و بترسانندش به زیرزمین می‌فرستندش. در سال‌های ۶۴-۱۳۶۰ از زیرزمین برای تعزیر و بازجویی استفاده می‌شد. اما در این زمان تقریباً متروکه و بلااستفاده مانده و رها شده بود. وقتی آن دوست را به زیرزمین می‌برند و برای چند ساعتی تنها به حال خودش رهاش می‌کنند، او متوجه‌ی گونی‌ی در گوشه اتاق می‌شود. به سراغ گونی می‌رود و سر آن را باز می‌کند و شگفت‌زده می‌بیند که گونی پر از کتاب است. آن‌ا چند کتاب را زیر لباس هایش پنهان می‌کند. خوشبختانه، نه هنگام ترک ساختمان بازجویی و نه هنگام ورود به بند، مورد تفتیش بدنی قرار نمی‌گیرد و کتاب‌ها - که چون گنج گران بهایی برای ما بودند - به سلامت به بند می‌رسند. "بگذار سخن بگویم" دو میتیلا، "مادر" ماکسیم گورکی، "اقتصاد سیاسی" نوشین، کتابی از برتولت برشت که نام آن در یادمان مانده و چند کتاب بسیار خوب دیگر در میان این کتاب‌ها بودند. کتاب‌ها را به سرعت ریزنویس کردیم؛ چون اگر مسئله‌ی گشت بند پیش می‌آمد و یا نقل و انتقال، امکان این که توسط پاسدارها کشف شوند زیاد بود... علاوه بر این، ما ترجیح می‌دادیم که از هر کتاب چند نسخه داشته باشیم که اگر مشکلی پیش آمد، دست کم یک نسخه از کتاب برای مان مانده باشد. برای ریزنویسی و نسخه برداری هم به این شکل کار می‌کردیم: از دفترچه‌هایی که در بند داشتیم، کتاب‌چه‌های پنج در هفت سانتی متری درست می‌کردیم. بعد بین بچه‌ها تقسیم کار می‌شد و هر کسی چند صفحه از کتاب را ریزنویس می‌کرد. در واقع پیش از این که برای خواندن کتاب برنامه بریزیم، برای بازنویسی کتاب‌ها برنامه می‌ریختیم. ۳۷»

آیا "انقلاب و ضدانقلاب در آلمان" (ف. انگلس)، "هیجدهم برومر، لوئی بناپارت" (ک. مارکس)، "دولت و انقلاب" (لنین)، "سه منبع و سه جزء" (لنین) جزو این کتاب‌هاست؟

نمی‌دانیم! اما یکی از آن چند کتابی که به بند آمد "فلیکس، یعنی خوشبختی" ست؛ این نکته را لاله مستور روشن کرده است. می‌افزاید:

«... یادم می‌آید که بچه‌ها تمام ۲۴ ساعت شبانه روز را در نوبت ماندند که هرچه زودتر کتاب را بخوانند. وجود تنها یک کتاب از این دست کافی بود که یک باره فضای بند تغیر کند و شور و شوقی همگانی ایجاد شود.»^{۳۸}

خواندن این گونه کتاب‌ها هم رسم و رسومی داشت که شنیدنی ست:

«خواندن کتاب‌ها، ۲۴ ساعته بود. هر کس فقط برای یک ساعت می‌توانست کتاب را نگهدارد. بچه‌هایی که با هم دوست بودند، اگر پشت سر هم می‌افتادند می‌توانستند کتاب را برای دو ساعت داشته باشند؛ که خوش آوردن بود و فرصت خوبی برای مطالعه. دقیقاً خاطر می‌آید که برای خواندن کتاب "بگذار سخن بگویم" نوبتم به پنج تا شش صبح افتاده بود. ماه‌های شهریور و مهر ۱۳۶۷ بود. از شوق و هیجان، شب‌ها زودتر می‌خوابیدم تا صبح هنگام که به وسیله‌ی دوستی که پیش از من کتاب را می‌خواند بیدارم می‌شوم، سر حال باشم. خواندن این کتاب در آن روزها که بسیاری از یاران مان را از دست داده بودیم و برای نماز نخواندن "حد شرعی" می‌خوردیم، روحیه‌دهنده و پُرازش بود.»^{۳۹}

چند کتاب دیگر هم پس از "کشتار بزرگ" به اوین راه یافت. این بار اما، تصادفی در کار نبود. یکی از زندانیانی که به مرخصی رفته بود، آنها را باز آورده بود؛ از جمله "کوژپشت نوتردام" و "یکتور هوگو" و "پیرمرد و دریای ارنست همینگوی، که هر دو به زبان انگلیسی بودند. "کوژپشت نتردام" را در لباسش جا داده بود.^{۴۰} البته پیش از این تاریخ نیز کتاب‌های "ضالّه"ی دیگری به زبان انگلیسی وارد زندان شده بود؛ از جمله چند کتاب و جزوه از مارکس و انگلس. زندانیانی که به انگلیسی وارد بودند، این‌ها را به فارسی برمی‌گرداندند.^{۴۱}

یکی دو رمان هم به شکل "نیمه مخفی - نیمه علنی" سر از زندان درآوردند؛ برای مثال، "جنگ و صلح" لئو تولستوی، که ماجرایش شنیدنی ست:

«... جریان از این قرار بود که بازجوی یک زن جوان که همسرش اعدام شده بود، عاشقش شده بود و برای دیدن و "ارشاد" او به قزل حصار می‌آمد. زن از بازجوی می‌خواهد که "جنگ و صلح" را برایش بیاورد و او هم آورده بود...»^{۴۲}

۳۸- یادداشت لاله مستور به نگارنده.

۳۹- یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

۴۰- یادداشت م.رها، به نگارنده، ۳ سپتامبر ۱۹۹۹.

۴۱- یادداشت م.الف. به نگارنده.

۴۲- یادداشت م.رها به نگارنده.

یکی دو کتاب دیگر هم کم و بیش به همین ترتیب به زندان راه می یابند. اما کتاب "ضاله ی دیگری را نمی شناسم که "غیرقانونی" به زندان وارد شده باشد. "ضاله های دیگر، همه روادید داشتند و قانونی آمده بودند. در جریان برگذاری دو نمایشگاه کتاب؛ یکی در بهمن ۶۳ و دیگری در بهمن ۶۴، و هربار در زندان قزل حصار.

تنظیم فهرست همه ی کتاب هائی که در آن دو نمایشگاه عرضه شد، چه بسا ناممکن باشد. من هم بر آن نیستم نام همه ی یافته هایم را - که هیچ کم نیستند - در این جا بیاورم. بر آنم اما که رنگین کمائی به دست دهم از کتاب هائی که در آن دو نوبت فضای تیره ی زندان را روشن کرد. پیش از این اما می خواهم مکث کوتاهی کنم در معنای برگذاری این نمایشگاه ها.

به گمان من بریائی نمایشگاه کتاب در پایانه ی سال ۱۳۶۳، نماد روشن شکست طرح تبدیل زندان ها به کارخانه های توآب سازی ست. تجربه ی سه ساله ی دایر کردن کلاس های "درس ایدئولوژی اسلامی"، محروم ساختن زندانیان از خواندنی های غیراسلامی، برگذاری مناظره های ایدئولوژیک و مصاحبه های ویدیویی با رهبران واداده ی گروه ها، تمایش فیلم های "اخلاق گرای مذهبی" و واداشتن زندانیان دگراندیش به شرکت در آیین های دینی و شنیدن نوحه و ناله، آن هم در فضایی پر از مرگ و شکنجه ی روحی و جسمی، به گردانندگان زندان های جمهوری اسلامی دو چیز را به روشنی نشان داد: (۱) این که بیشتر زندانیان سیاسی به اندیشه و ارزش های اخلاقی خویش پایبندند و از هویت متمایز خویش دست نمی کشند، و (۲) گرایش به "توبه" گرایش سستی میان دگراندیشان است و آنها که توآب می شوند، گروه کوچکی از جامعه ی زندانیان سیاسی را رقم می زنند. بر پایه ی چنین مشاهده ای، نمی توانستند دچار تردید و تزلزل هائی نشوند، زمینه برای جابه جایی فراهم نگردد و واپس نشینی از طرح نخستین شان و جایگزین کردن آن با طرحی دیگر.

در این معنا، روی کار آمدن "میثم" و گروه او، تغییر روش اداره ی زندان و تنفس کوتاه سال های ۶۷-۱۳۶۴ - که با نمایشگاه کتاب قزل حصار اعلام می شود - بیش از هر چیز ره آورد پایداری و پیکار زندانیان سیاسی دگراندیش است در برابر طرح نخستین تبدیل زندان ها به کارخانه های توآب سازی.

آری همین است گشاینده ی رازی که از آغاز این پژوهش در هوا پرپر می زد؛ پایداری و پیکار زنان زندانی دگراندیش در برابر برنامه های نفس گیر "ارشاد اسلامی" و توآب سازی، و این پیکار و پیروزی چنان طبیعی و خودبخودی رخ داده بود و بی برنامه و اندیشه ی راهنما که به چشم نیامده است؛ حتی به چشم پیکارگران بی ادعایش. چنین ره آورد و پیروزی ی که این چنین به دست آید و از هیچ رو به رسمیت شناخته نشود، دیرپا نتواند بود. ظرفیت محدود گردانندگان تازه ی زندان در پیشبرد "اصلاحات" از یک سو و حضور قدرتمند جناح سنتی در ساختار زندان از دیگر سو نیز به نوبه ی خود پیشگیرنده ی تثبیت هرگونه تغییر بنیادینی بود. در نتیجه آنچه روی می دهد، پیش و

پس رفتن های دائم، گشت و واگشت های پیوسته و کشمکش های همیشگی است؛ که بیش از هرچه در زندگی زندانی تأثیر می گذارد. بدین معنا که فرایند پایدار و پیوسته ای وجود ندارد. بی ثباتی در همه ی پهنه ها فرمان می راند. و از جمله در پهنه ی خواندنی ها. آنچه امروز در دست است و مجاز، فردا دست نیافتنی ست و ممنوعه و مستوجب کیفر. بگذریم، و به آوردن نام کتاب هایی بپردازیم که در سال های ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ به زندان وارد شدند.

در زمینه ی روانشناسی و روان پزشکی: "انسان در جستجوی معنا"، ویکتور فرانکل: "اصول روانشناسی" (در دو جلد)، نرمان ل. مان: "دل آدمی" (گرایش به خیر و شر)، اریش فروم: "بحران روانکاوی"، اریش فروم: "تحلیل بیماری های روانی"، زیگموند فروید: "نقدی بر فرویدیسم از دیدگاه روانشناسی علمی"، هاریکی ونر: "روانشناسی یونگ"، ...

در زمینه ی فلسفه: "تاریخ فلسفه ی سیاسی" در سه جلد، بهاءالدین پاسارگاد: "خرد ناب"، ایمانوئل کانت، "فلسفه ی هگل"، و.ت. ستیس: "گفتار در روش به کار بردن عقل"، رنه دکارت: "هگل و فلسفه ی جدید"، حمید حمید: "ادیان و مکتب های فلسفی هند"، داریوش شایگان: "منطق نوین"، ملا صدرا...

در زمینه ی اقتصاد: "اقتصاد به زبان ساده"، جاماسبی: "نظریه های درباره ی امپریالیسم"، م. سوداگر: "علم اقتصاد"، ارنست مندل ...

در زمینه ی تاریخ: "۲۰ کشور آمریکای لاتین" در سه جلد، مارسل نیدر گانگ: "آفریقا: تاریخ یک قاره"، بیسیل دیویدسون: "جنگ داخلی اسپانیا" در دو جلد، هیو تامس: "تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه"، آلبر ماله: "در دادگاه تاریخ"، روی مدودوف: "گذشته چراغ راه آینده"، جامی: "سردار جنگل میرزا کوچک خان"، ابراهیم فخرایی: "مدرس قهرمان آزادی"، حسین مکی: "تشیع و مشروطیت در ایران"، عبدالله حائری: ...

در زمینه ی سیاست: "درباره ی امپریالیسم"، کاظم دانشیان: "سیری در اندیشه ی سیاسی عرب"، حمید عنایت: "دیکتاتوری و توسعه ی سرمایه داری در ایران"، فرد هالیدی: ...

در زمینه ی کتاب های ضد شوروی: "بازگشت از شوروی"، آندره ژید: "طبقه جدید"، میلان جلاس: "سفری در گردباد"، یوگنیاس گینزبرگ...

در زمینه ی تئاتر و هنر: "هنر در گذرگاه زمان"، هلن گاردنر: "فن نمایشنامه نویسی"، داجوس اگری: "درباره ی تئاتر"، برتولت برشت: ...

گوناگون: "نظریه ی نسبیت"، آلبرت انیشتن: "نظریه ی اعداد"، تام. م. آپوستل: "زندگی وان گوگ"، پیر کابان: ...

در زمینه ی ادبیات ایران: به آثار کلاسیک شعر فارسی، مثنوی معنوی، مولوی: دیوان حافظ و منطق الطیر عطار، گویا چند مجموعه ی شعر نو هم افزوده می شود که نام دقیق شان را نمی دانیم. این

مجموعه ها به غنای کتابچه ی شعر زندانیان بسی افزود. در این باره پیش تر سخن نگفتم؛ چه، خیال داشتم رشته ی سخن را به فرحناز روشن بسپارم تا خود داستان این کتابچه ها را بازگوید:

«منابع دیگری که برای مطالعه داشتیم، دفترهای شعری بود که خودمان تهیه کرده بودیم. اولین آن ها در زمستان ۱۳۶۲ تهیه شده بود؛ کتابچه ای چهل برگی در اندازه های استاندارد. این دفترچه ها را به صورت نیمه علنی نگه می داشتیم. در این دفترچه ها اشعاری از حافظ، مولانا، سعدی، بابا طاهر و دیگران نوشته شده بود. هر کس شعری به خاطر داشت، به دیگران می گفت. به این ترتیب این دفترچه رفته رفته کامل تر شد. در اواخر سال ۱۳۶۳، تقریباً تمام صفحات آن پر شده بود... از اواخر سال ۶۵ که لاجوردی از مدیریت اوین برکنار شد... به تدریج شعر نو هم به آن اضافه کردیم و نیز اشعار انقلابی و هرآن چه در کتاب ها خوانده بودیم و در یاد داشتیم. شعرهایی از شاملو، سهراب سپهری، نادر نادرپور، فروغ فرخزاد، فریدون مشیری، ژاله اصفهانی؛ برتولت برشت و شاعران نه چندان مشهور آمریکای لاتین... این دفترچه یا دفترچه ها را - چون هر کس دفترچه خودش را داشت- به اندازه ی نوار بهداشتی تهیه کرده بودیم و جلد پارچه ای نازکی برای آن دوخته بودیم.»^{۲۳}

چند رمان هم باید به این فهرست افزود که تنها چند صباحی زندگی علنی داشتند: "بینوایان" ویکتور هوگو، "دن کیشوت" میگل د. سروانتس و "نفوس مرده ی نیکولای واسیلوویچ گوگول. "بینوایان" و "نفوس مرده" لای کتاب های نمایشگاه ۱۳۶۳ قزل حصار بر خورده بودند. این دو کتاب در سال ۱۳۶۵ از اوین سر در آوردند. "دن کیشوت" جزو کتاب های کتابخانه ی گوهردشت به حساب می آمد که پس از سال ۱۳۶۴ دایر شد و تنها کتابخانه ی زندان های "تهران بزرگ" بود که کتاب های غیر دینی زیادی در آن پیدا می شد؛ و از جمله چند رمان. گویا دو سه رمان ایرانی هم در کتاب خانه ی گوهردشت بود که نام شان به درستی دانسته نیست؛ جز "باغ بلور" و "حوض سلطون" محسن مخملباف. این دو کتاب در قزل حصار و اوین هم حضوری آشکار داشتند و میان توآب ها مطرح بودند؛ همچون فیلم های مخملباف و خود مخملباف. دانسته بود که او با زندان همکاری هائی دارد و با به وجود آمدن "بخش فرهنگی در سال ۱۳۶۴ در بند چهار واحد سه قزل حصار، برای توآب ها کلاس قصه نویسی گذاشته است که فرآورده اش به شکل "مجموعه داستانی در "کتاب فروشی های مذهبی" تهران عرضه می شود. "اما ناگفته مانده بود که:

(۱) مخملباف، توآب های دست به قلم را به خانه ی "شهدا" و "جانبازاها" می برد تا سوزهی نوشتن پیدا کنند؛ و (۲) او تشویق کننده و راهنمای آن هاست در نوشتن برای "پیام توآب" و "پیوستن به

۲۳- یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

۴۴- شهرنوش پاریسی پور؛ پیشین، ص ۳۳.

هیئت تحریریه‌ی این نشریه.^{۴۵} با چنین کردار و با چنان کارنامه‌ای، او در میان زندانیان دگراندیش اعتباری نداشت و همچون دیگر مدرسین "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" به کارهایش اعتنای چندانی نمی‌شد. "جراحی روح" اش که در وانفسای "کشتار بزرگ"، به زندان آمد، او را به صورت یکی از فرومایه‌ترین هنرمندان حزب‌اللهی نمایاند. "آخرین داستان مخملباف" - عنوان روی جلد مجله‌ی سروش ۲۱ آبان ۱۳۶۷ - که بن مایه‌اش قدرت مطلق زندانبان و ضعف مطلق زندانی است، بیش از پیش به "رعب و وحشت عمومی" دامن زد.^{۴۶} "چندان که اثر آن از روح شماری از زندانیان هنوز زودوده نشده است. باید که می‌خواندمش. زحمت پیدا کردنش را به دوش شهره محمود انداختم. چنین آغاز می‌شود:

«داستان میاهی را برای شما می‌نویسم. این اجازه را از ناشر گرفته‌ام تا به خواننده بگویم بهتر است آن را نخواند. حتا خودش قرار گذاشت. البته نگفت حتماً. که روی جلد بنویسد "خواندن این کتاب برای افراد زیر هیجده سال ممنوع است و هر کس ناراحتی قلبی و بیماری عصبی دارد، آن را نخواند". نمی‌دانم وقتی شما این کتاب را می‌خوانید، روی جلد به چنین نوشته‌ی هشدار دهنده‌ای برمی‌خورید؟ حتا شک دارم که اجازه داده باشند داستان با این چند سطر شروع شود. به هر حال، من آدم قندی بودم و کله‌ام مثل خیلی‌ها بوی قورمه سبزی می‌داد. ناشرم این یکی را اجازه نداده است که بگویم: به درد شما هم نمی‌خورد که بفهمید من جزو چه گروه و دسته و مرا می‌بودم. این‌ها فروع قضیه است. زمانی حتا فکر می‌کردم اگر جزو یک گروه و دسته‌ی دیگر هم بودم و یا به مرا می‌دیگر اعتقاد داشتم، باز هم وضع از همین قرار بود. بحث، کلی است. مهم این است که من کله‌ام بوی قورمه سبزی می‌داد و به این بو تعصب داشتم. حالا شما می‌توانید بگوئید "اعتقاد". برای من دیگر واژه‌ها حساسیت‌شان را از دست داده‌اند. حتا برایم چیز مقدسی نمانده است تا برایتان قسم بخورم که به معنای هیچ واژه‌ای معتقد نیستم. شاید بپرسید: "پس برای چی همین حرف‌ها را می‌زنی؟". خیلی روشن است. برای این که از من خواسته‌اند و من انجام می‌دهم. و به همان دلیل که همه‌ی کارهای دیگر را انجام دادم. اول این طور فکر نمی‌کردم. حتا آن موقع که دستگیر شده بودم به همه چیز فکر می‌کردم، جز این یکی.»^{۴۷}

پیدا است که "جراحی روح" کامل‌کننده‌ی کارهای سینمایی مخملباف است در زمینه‌ی مبارزه با گروه‌ها و اندیشه‌های چپ‌گرا. کارهایی چون "توبه نصوح" (۱۳۶۱)، "دو چشم بی‌سو"

۴۵- آن.، گفتگوی تلفنی با نگارنده.

۴۶- یادداشت سودابه اردوان به نگارنده.

۴۷- محسن مخملباف، "جراحی روح"، نشریه‌ی "سروش"، سال دهم، شماره‌ی ۴۵۲.

(۱۳۶۳)، استعاده (۱۳۶۳) که بر اساس آیات قران و بحار الانوار مجلسی و استعاده آیت الله دستغیب تدوین شده، و "بایکوت" (۱۳۶۵). کارهایی که با روی کار آمدن جمهوری اسلامی و به پشتوانه ی کمک های دولتی، یکی پس از دیگری ساخته می شود و به روی پرده می آید. فیلم هایی که به قول سودابه اردوان «با زبان هنری، گروه ها را محکوم می کرد و مظلومیت جمهوری اسلامی را برای جوانان و نوجوانان در زندان بیان می کرد».^{۴۸} "جراحی روح" به گمان من نقطه ی اوج اندیشه ی مکتبی ی هنرمند حزب اللهی هم هست: تخطئه هر گونه شورش گری و مبارزه جویی علیه نظم موجود. و چه بسا، نقطه ی پایان یک دوره، و آغاز دوه ای دیگر در کارهای مخملباف.

به هر روی، مخملباف حزب اللهی و عزیز کرده ی حکومت، مخملبافی که تماشای فیلم هایش در حسینه ی زندان اجباری بود، نویسنده و کارگردانی توآب پسند بود. دگرانندیشان زندان زنان، او را نمی پسندیدند، یکی از گردانندگان بساط شستشوی مغزی و تلقین ایدئولوژی اسلامی زندان می انگاشتندش و دستیار زندانبان. این ها، آن گاه که در "بندهای در باز" می زیستند و اجازه ی تماشای "سیمای جمهوری اسلامی" را می یافتند، تماشاگر مشتاق سریال های تاریخی می شدند. فیلم هایی چون سرگذشت ابوعلی سینا و سربداران که هر از چندی به نمایش در می آمد. چون دگرانندیشان بیرون از زندان، هر فیلم دیدنی ی دیگر تلویزیون را هم به تماشا می نشستند. نام این فیلم ها را ندارم. به دنبالش هم نبودم. اما باید بگویم که تنها دو تن، نامی از این گونه فیلم ها آورده اند. بیشتر ۲۵ نفری که به پرسش هایم پاسخ داده اند، تنها به فیلم های محسن مخملباف اشاره کرده اند و اثر منفی آن فیلم ها بر روحیه ها.

به یک باره، در بازخوانی ی پرسش نامه ها در می یابم در سال های ۶۳-۱۳۶۰ سال هایی که کارخانه ی توآب سازی زندان های جمهوری اسلامی با تمام ظرفیت سرگرم به کار بود - هیچ یک از وسایل تزریق عقیده و تلقین ایدئولوژی اسلامی، به اندازه ی فیلم های مخملباف موجب آزار روحی ی زنان زندانی ی سیاسی نشد. شاید خاصیت وسایل دیداری - شنیداری ست که درصد بسیار بالایی از زندانیان پیشین، نام و مضمون فیلم های مخملباف را هنوز در یاد دارند و از "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" چیزی به یاد ندارند؛ حتا نام بسیاری از مدرسین این کلاس ها را! تک و توکی به عبدالکریم سروش اشاره کرده اند. "نینا" هم از دکتر علی اکبر ولایتی (وزیر خارجه ی وقت) برایم نوشته است که "مقدمه ی فکری نهضت مشروطیت" اش تنها موضوعی بود که می توانستیم تماشا کنیم.^{۴۹} اگر نام بسیاری از مدرسین و موضوع "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" در یاد زندانیان پیشین نمانده، می شود حدس زد که نام کتاب های دینی هم به بوته ی فراموشی سپرده شده باشد. کلی ترین

۴۸- یادداشت سودابه اردوان به نگارنده.

۴۹- یادداشت "نینا" به نگارنده.

و نیز نادقیق ترین - پاسخ ها در ربط با همین کتاب هاست. همه به حضورِ مطلقِ انواعِ قرآن اشاره کرده اند؛ نیز به حضورِ مفاتیح الجنان و نهج البلاغه (چند نفر تاکید کرده اند که گردانندگان زندان تا متوجه شدند این کتاب آخر دلخواه اعضا و هواداران مجاهدین است، نهج البلاغه ها را جمع کردند). کم و بیش همه از آیت الله خمینی، مرتضی مطهری، عبدالکریم سروش نام برده اند و گفته اند که کتاب های آن ها در بندها پخش بوده است. اما تنها سه تن توانسته اند نام شماری از کتاب ها را به درستی بیاورند. با اندکی بررسی دریافتیم که از آن ها، این کتاب ها در زندان بود: از خمینی: توضیح المسائل و تحریر الوسیله؛ از مرتضی مطهری: اصول فلسفه و روش رئالیسم ۱، ۲، ۳، ۵، خدمات متقابل اسلام و ایران، عدل الهی، سیری در نهج البلاغه، علل گرایش به مادیگری، جاذبه و دافعه علی، انسان و سرنوشت، داستان راستان ۱ و ۲، مسئله ی حجاب، مجموعه ی مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، اخلاق جنسی، آشنایی با علوم اسلامی، تماشاگه راز، سیره نبوی، حق و باطل؛ و از سروش: ماده و دیالکتیک، دگماتیسم نقابدار، فلسفه ی تاریخ. در بیش از نیمی از پاسخ نامه ها از علامه طباطبایی نام برده شده و از مکارم شیرازی، آیت الله دستغیب، آیت الله مشکینی و آیت الله منتظری. اما نام کتاب های آن ها یا نیامده یا اگر آمده، دقیق نیست. پس از پژوهش مستقل و تبادل نظر با پاسخ دهندگان و تطبیق نام ها، فهرستی که می بینید فراهم شد: از علامه طباطبایی: تفسیر المیزان (دردوازه جلد)، بررسی های اسلامی، قرآن در اسلام، حیات پس از مرگ؛ از مکارم شیرازی: ارزش های فراموش شده، تفسیر علمی قرآن؛ از دستغیب: معراج، گناهان کبیره، بهشت جاویدان، سرای دیگر؛ از علی مشکینی: اصول فقهی اسلام، و حکومت جمهوری اسلامی؛ از حسین علی منتظری: بلاغ، رساله توضیح المسائل و درس هایی از نهج البلاغه. نام هاشمی رفسنجانی، آیت الله کاشانی، عبدالله جاسبی، آیت الله محمد حسین بهشتی، جلال الدین فارسی، محسن قرائتی و موسوی نامی نیز در برخی از پاسخ نامه ها آمده، و حدود نام برخی از کتاب هاشان در این زمینه، کار کمی دشوارتر بود و فهرستی که پس از پرس و جوهای فراوان به دست آمد، نا کامل تر. از جاسبی کتاب و یا کتابچه ای نیافتیم. از اکبر هاشمی رفسنجانی امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار را یافتیم و نطق های قبل از دستور او را در مجلس. از "شهید دکتر بهشتی"، توحید در قرآن؛ از سید ابوالقاسم کاشانی، مجموعه ی پیام های آیت الله کاشانی (در پنج جلد)؛ از جلال الدین فارسی: درس هایی درباره ی مارکسیسم، از قرائتی، جهان و اسلام از دیدگاه قرآن، و از؟ موسوی، دیالکتیک و رد دیالکتیک. در پی کتاب هایی هم رفتیم که نامی از نویسندگان شان در میان نیست و گاه تنها به موضوع آن اشاره شده. در این زمینه نیز پس از پی جویی های دور و دراز، به چنین فهرستی رسیدیم: اصول کافی، از ابو جعفر محمد کلینی الرازی؛ قصص الانبیا از آدم تا خاتم، از عمادالدین حسینی اصفهانی؛ زندگی امام علی (در هشت جلد) از مهدی جعفری برازجانی؛ زندگی فاطمه، از جعفر شهیدی؛ زندگی سکینه دختر امام حسین، از؟؛ زینب بانوی قهرمان کربلا،

از بنت الشاطی (ترجمه ی احسان چاپچیان و آیت الله زاده نایینی): قصه های قرآن (که به شکل های گوناگون و قلم کسان گوناگونی نوشته شده): عدالت اجتماعی در اسلام، سید قطب: اقتصاد ما، محمدباقر صدر: ملا صدرا، مرد بزرگ جهان شیعه، ؟ منصور: شاعر ملا صدرا، محمدحسین امین. دو کتاب دیگر هم درباره ی آن فیلسوف اسلامی بود که به احتمال زیاد نام شان هست: کلیاتی از فلسفه ی طبیعی ملا صدرا، و نظری به فلسفه ی ملا صدرا. اگر نام ها را درست آورده باشیم، درباره نگارنده شان تردیدی نداریم: عبدالمحسن مشکوه الدینی.

شایان توجه است که در میان کتاب های دینی زندان، نه کتابی از آیت الله طالقانی بود و نه کتابی از دکتر شریعتی. این نیز گفتنی است که پرخواننده ترین این کتاب ها، کتاب "درس هایی درباره ی مارکسیسم" نوشته ی جلال الدین فارسی ست. می دانید چرا؟ دلیلش را از زبان لاله مستور می آوریم:

در این کتاب «نقل قول هایی... از مارکس آورده شده بود. به این ترتیب که بچه ها، نقل قول ها را به طور جداگانه در دفترچه ی کوچکی یادداشت می کردند و بعد به طور مجرد به خواندن مکرر آن ها می پرداختند.»^{۵۰}

مجموعه ی اسناد "لانه ی جاسوسی آمریکا در ایران" را هم باید به فهرست کتاب های پرخواننده ی زندان افزود. این کتاب ها که نیمی اش به انگلیسی است، در سال هایی که جز همان کتاب های دینی کتاب های دیگری در زندان ها نبود، برای آموزش زبان مورد استفاده ی زنان زندانی قرار می گرفت.

فرو افتادن پرده ی پندار

«کاش از آن کتاب های اسلامی بیشتر خوانده بودم!» - بیش از نیمی از زنان زندانی ی پیشین، این احساس را بیان می دارند. در برابر این بیان همواره سکوت می کردم. چرا؟ چون در باره ی نسلی که به تدارک انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شتافت و به همراه نسل پس از خود، به تداوم آن برخاست، داوری داشته ام. چون بر این باور بوده ام که آن نسل - روی هم رفته - اهل کتاب و کتاب خوانی نبود و شناخت همه سویه ای از جامعه و جهانش نداشت. چون آن نسل، پیکار با جمهوری اسلامی را هم به قلمروی سیاست فرو کاست، مبارزه با اسلام فقاهتی را در دستور کار نگذاشت و در این زمینه به تربیت خود و نسل پس از خود همت نگماشت. با چنین پیش زمینه ای، پای حرف زندانیان پیشین می نشستم، درد دل هاشان را درباره ی کتاب و کتاب خوانی می شنیدم و با خود می پنداشتم که چه فرصت بزرگی را برای شناخت الاهیات اسلامی از دست داده اند. در جریان پژوهش، اما به پیچیدگی قضیه پی می برم: با پیروی از این اصل که نخستین تکلیف پژوهنده ی روشن نگر، همانا دریافت زمینه ها و درک کلیت علت ها و عامل هایی ست که فرایندها و رویدادهای تاریخی را فرا آورده اند.

۵۰ - یادداشت لاله مستور به نگارنده.

زندان جمهوری اسلامی، به ویژه در سال های ۶۲ - ۱۳۶۰ به مثابه ی یک کارخانه ی توآب سازی کار می کرد. این "حقیقت ساده" را نباید فراموش کرد؛ یا به سادگی از روی آن گذشت. باید آن را شناخت و فراموش نکرد آن چه در دستور روز بود، شستشوی مغزی بود. به جد می کوشیدند اسلام شان را به زندانی سیاسی، نه، به اسیری که در چنگال شان گرفتار آمده، تزریق کنند. برای این "کار صواب" از هر وسیله ای استفاده می کردند، و کتاب، هر کتاب پیش گفته و ناگفته ای، همه ی کتاب هایی که در "لیست" کذایی داشتند، وسیله بود. وسیله ای برای رسیدن به هدف. وسیله ای برای شکار کردن، به دام کشیدن و در تور انداختن. کافی بود نزدش روی و به دست بگیری اش تا به نزدت بیایند و دست از سرت بر ندارند. گزاف نمی گویم. واقعیت را می گویم؛ یک واقعیت تاریخی را. واقعیت تاریخی ی که هنوز بسیاری سویه های آن، چنان که باید شناخته نشده است. همچون بسیاری دیگر از واقعیت های تاریخ مان. همچون زمینه های کم دانشی، ساده اندیشی و سهل انگاری نسلی که اهل عمل بود. چیرگی بر این کژی ها و کاستی ها، کم تر از هر کجا، در زندان ممکن بود؛ به ویژه در سال های ۶۳ - ۱۳۶۰؛ به ویژه در زمینه ی الاهیات اسلامی. در این باره دیگر توهمی ندارم که ماجراجویی بود؛ یک بازی ی خطرناک!

«... بعد مرا به بند یک در بسته منتقل کردند. تنها چیزی که در سلول بود، یک

قرآن بود. با خود فکر کردم که باید از فرصت استفاده کنم و این کتاب را بخوانم. چند

روز بعد، پاسداری که مسئول بند بود مرا صدا زد. نظرم را درباره آن چه خوانده بودم

خواست و پیشنهاد کرد که درباره ی کتاب با هم "بحث و فحص" کنیم. همین باعث شد

که از خواندن قرآن صرف نظر کنم.»^{۵۱}

"بحث و فحص" ایدئولوژیک بین زندانی و زندانبان، از ویژگی های زندان جمهوری

اسلامی ست. نقطه ی اوج آن در همان سال های ۶۴ - ۱۳۶۰ دیده شد. از هر فرصتی استفاده می کردند

که زندانی ی دگراندیش را به بحث کشانند و "حقانیت اسلام" و "بطلان نظرات کفرآمیز" را ثابت

کنند؛ در جریان بازجویی های پایان ناپذیر، زیر شکنجه، پس از شکنجه، در دوره های حبس در

سلول های انفرادی، و جز آن. حتا در بندهای در باز هم دست از سر زندانی بر نمی داشتند. بی پروا و

با پرویی، هل من مبارز می خواستند و زندانی را به "مناظره آزاد" فرامی خوانند.»^{۵۲} بسیاری از

دختران جوانی که توآب شدند، در کشاکش این "بحث و فحص" ها، شیرازه ی فکرشان از هم گسست،

وادادند و به درجات گوناگون به پستی افتادند. آن ها هم که از چنان دانش و بینش و اندیشه و

ارزش های استواری برخوردار بودند که می توانستند کتاب های دینی را با نگاهی سنجش گر بخوانند

۵۱- یادداشت "نینا" به نگارنده.

۵۲- نگاه کنید به پارسی پور ۲۷۹-۲۶۹ و نیز دفتر اول م.رها ۱۴۲.

و در "بحث و فحوص"ها، طرف را سرجایش نشانند، اگر دم به تله می دادند، کارشان زار بود: «... دوست داشتم قرآن را بخوانم. ولی این کار به شدت جلب توجه می کرد و باعث می شد که توآب ها و پاسدارها به آدم بند کنند. یا می گفتند که مسلمان شده ای و توبه کرده ای؛ یا می گفتند قرآن می خوانی تا تفسیر خودت را بکنی و یکی دیگر از آن "کافرهای آگاه" بشوی. و در این حالت هر لحظه مورد ضرب و شتم توآب ها و پاسدارها بودی ویای دائم شعبه ی بازجویی. بنابراین، از خیر خواندن قرآن گذشتم. ولی مجله ی سروش را جزء به جزء می خواندم که مقاله های علمی و هنری داشت. روزنامه هم می خواندم...»^{۵۳}

"مکتب اسلام"، "پاسدار اسلام"، "پیام اسلام" و "پیام توآب" را توآب ها می خوانند و مجله ی "سروش" را دگرانندیشان. نه خواندن "سروش" همیشه آسان بود و نه خواندن روزنامه ها. در سال های ۶۳-۱۳۶۰، در بندهایی که بیشتر در برگیرنده ی توآب ها بود، روزنامه خواندن، شک برانگیز بود: «روزنامه به بند داده می شد، اما کمتر کسی را یارای خواندن آن بود. چون خواندن صفحات سیاسی و اقتصادی و نمازجمعه و حتا حل جدول به مفهوم سر موضع بودن بود.»^{۵۴} با این حال روزنامه خوانده می شد، با چشم جان هم خوانده می شد. با حال و حوصله. با دقت و احتیاط. با احتیاط و حتا ظرافت هم نگهداری می شد؛ همچون شیشی نفیس. واقعیتی ست که باید ثبت شود. در کلیت اش و از زبان زنان زندانی ی پیشین:

«... روزنامه های جمهوری اسلامی، کیهان، اطلاعات و در صورت درخواست خودمان، ابرار به فروش می رسید. خریدن روزنامه همیشه و در همه ی زندان ها، به عهده ی خود زندانیان بود. بخش هایی که برای مان جالب بود، عبارت بود از: سخنرانی های پیش از دستور نمایندگان مجلس، مقاله های سیاسی، گزارش های اجتماعی و نیز اخبار و مقاله های ترجمه شده در باره ی اوضاع کشورهای دیگر که درگیر جنگ داخلی یا مبارزات آزادی بخش بودند... مقاله های خواندنی در باره ی نیکاراگوئه، ال سالوادور و بعدها تحولات شوروی و کشورهای بلوک شرق در آن ها چاپ می شد. در سال های ۶۳-۱۳۶۱ در قزل حصار، روزنامه ی آزادگان را هم می دادند که مقالات اقتصادی جالبی داشت و به شدت مورد علاقه ی زندانیان سر موضع بود. چون نوشته ها به نسبت سنگین بودند، گروهی خوانده می شدند. خبر را توآب ها به گوش حاج آقا رساندند و خواستند که این روزنامه دیگر به بند نیاید و نیامد... اضافه کنم اصولاً خواندن دقیق روزنامه ها کار

۵۳- سودابه اردوان، نامه به نگارنده.

۵۴- یادداشت ف. ثابتی به نگارنده.

زندانیان سرِ موضعی بود. توآب‌ها و منفعل‌ها خسته‌تر و داغان‌تر از آن بودند که نسبت به جامعه و جهان کنجکاو باشند...»^{۵۵}

لاکه مستور یکی از زندانیان سرِ موضعی، در بیانِ دل‌بستگی آن‌روزش به روزنامه و روزنامه‌خوانی، می‌نویسد:

«روزنامه را نمی‌خواندم، آن را می‌خوردم. می‌جویدم، می‌بلعیدم و دوباره می‌بلعیدم.»^{۵۶}

هموست که شرح می‌دهد:

«یکی از کارهایی که ما زندانیان می‌کردیم و بسیار برای ما حائز اهمیت بود، آرشیو کردنِ روزنامه‌ها و مقاله‌های آن‌ها بود. این کار به کلی غیرمجاز بود. اما هر وقت روزنامه‌ها را به طور کامل از ما نمی‌گرفتند و یا در موردشان سخت‌گیری به خرج نمی‌دادند، به طور خیلی مرتبی آن‌ها را آرشیو می‌کردیم. این ذخیره‌ی اصلی مطالعاتی ما در مقاطع قطع روزنامه بود...»^{۵۷}

شکلِ آرشیو و شیوه‌ی ساختنش هم حکایتی شنیدنی است:

«... سلسله مقالات و نیز مقالات علمی و اطلاعاتی را جمع‌آوری می‌کردیم و معمولاً به هم می‌دوختیم. از مشمع‌های نان‌ماشینی‌ای که به ما می‌داندند، برای جلدشان استفاده می‌کردیم... لازم به ذکر است که چون بسیار بزرگ و قطور بودند، معمولاً هنگام نقل و انتقال‌ها از بین می‌رفتند...»^{۵۸}

با استفاده از این آرشیو و نیز گزارش‌ها و مقاله‌هایی که در روزنامه‌ها می‌آمد، برخی از زنان زندانی دست به قلم می‌بردند و برای آگاه‌نیدن دوستان خود، به تهیه‌ی نوشته‌هایی دست می‌زدند که اگر لو می‌رفت و به دست پاسدارها می‌افتاد، جزایی سنگین داشت. یکی از آن زنان، حکایتِ یکی از این تلاش‌ها را نوشته است:

«بر اساس برداشت‌های شخصی‌ام از اوضاع ایران و چگونگی [حرکت] جناح‌ها در حاکمیت به این نتیجه رسیده بودم که این تقسیم‌بندی‌ها به آن گونه که ... سایر گروه‌ها ارائه می‌دادند، با واقعیت نمی‌خواند. اوایل سال ۶۶ بود. نزدیک چهار سال بود که در زندان بودم و اطلاع‌چندانی از نظریات جدید سازمان‌ها و گروه‌ها - به جز اطلاعاتی که دستگیر شدگان جدید با خود آورده بودند و تازه‌ترین آن مربوط به سال

۵۵- یادداشت م.رها به نگارنده.

۵۶- یادداشت لاله مستور به نگارنده.

۵۷- یادداشت لاله مستور، به نگارنده.

۵۸- یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

۱۳۶۴ بود. نداشتم. به اتفاق یکی از دوستان تصمیم گرفتیم برای بررسی جامع‌تر و نتیجه‌گیری بهتر به تنها منبعی که در اختیار داشتیم - یعنی روزنامه‌ها - و برنامه‌های تلویزیونی پردازیم... پیشنهاد من این بود که کار جمعی انجام شود؛ ولی چون استقبالی نشد، دو نفره به کار پرداختیم. در پایان هر هفته، نشست داشتیم و در طی آن درباره‌ی مطالب جمع‌آوری شده بحث، بررسی، نقد و سپس نتیجه‌گیری و جمع‌بندی می‌کردیم که به صورت مکتوب درمی‌آمد. این کار بیش از شش ماه ادامه داشت. در پایان شش ماه، برداشت‌های ما از این مطالعه یک‌سان نبود. در نتیجه اقدام به نگارش انفرادی نظرات مان کردیم... من از این مطالعه دو برداشت ارائه دادم. اول نوشته‌ای به صورت یک مقاله‌ی تقریباً بلند درباره‌ی اوضاع کلی ایران، از نظر اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی... با آمار و ارقام (تا جایی که امکانش بود)... بحث بودجه و چگونگی اختصاص آن به بخش‌های [گوناگون]، به ویژه بخش آموزش که به نظر بچه‌ها خیلی جالب آمده بود و هم خوانایی‌هایی بین این مقاله و مقاله‌ی لنین درباره‌ی مسئله‌ی خلق‌ها و آموزش یافته بودند (البته خود من از آن مقاله‌ی لنین بسیار تأثیر گرفته بودم)... دوم، برداشت‌ها و تحلیل من از حاکمیت بود... بسیار دوست داشتم که این نوشته‌ها به بند مردان منتقل شود و ارتباط دوگانه‌ای ایجاد شود، که هیچ‌گاه برقرار نشد. در نهایت، این مقالات با یورش رژیم در سال ۶۷... از بین رفت.^{۵۹}

نویسنده‌ی یادداشت که از هواداران یکی از سازمان‌های چپ‌گرا بود، در زندان هم می‌کوشید پیوند فکری‌اش را با آن سازمان نگهدارد. از جمله کارهای او برای نگهداری این پیوند، همکاری با شماری از هم‌بندیان هوادار "سازمان" برای یادآوری و دوباره نویسی خطوط کلی نظرات "سازمان" بود، پیش از "ضربات سال ۱۳۶۰".

زنان زندانی‌ی چپ‌گرانی که در چنین حال و هوایی بودند، بی‌شک پر شمار نبودند. اما کم نیستند کسانی که از ژرفنای آن جهنم هم می‌کوشیدند با دو چشم باز دنیا را ببینند؛ راه رفته را به بازبینی‌ی سنجشگرانه بگذارند؛ با بهره‌گیری از آنچه دیده‌اند، شنیده‌اند و خوانده‌اند، خود را از نو بسازند، تا باز در فردای آزادی در حرکت به پیش جامعه سهمی داشته باشند. ■